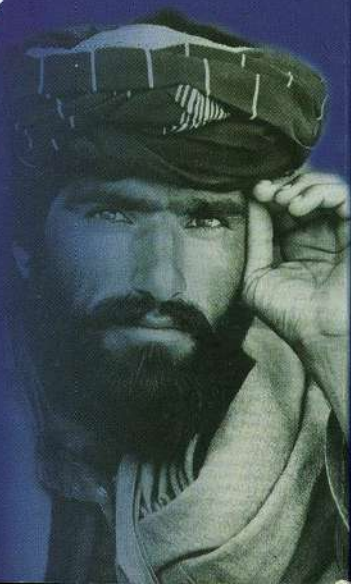


افغانستان

کشوری در تاریکی



مؤلف: کریس جانسون
مترجم: دکتر نجله خندق





موسسه فرهنگی انتشاراتی آیه



AFGHANISTAN

A Land in Shadow

Chris Johnson
An Oxfam Country Profile

ISBN 964-5741-25-4



9 789645 741257

افغانستان کشوری در تاریکی

مؤلف: کریس جانسون

مترجم: دکتر نجله خندق

* فهرست مندرجات

۱۱	 مقدمه:
۱۲	 سرزمین، مردم، جامعه:
۱۷	 روابط اجتماعی:
۱۸	 تنوع اقلیمی:
۲۰	 اصلاحات ارضی:
۲۵	 تلاش برای بازسازی:
۲۶	 تاریخ:
۲۸	 بریتانیا، روسیه و برقراری یک دولت:
۳۲	 دوره دگرگونی:
۳۵	 چکیده بازیگران تاریخ معاصر افغانستان
۴۱	 دوران اشغال شوروی:
۴۴	 عقب نشینی شوروی:
۴۶	 چکیده‌ای درباره احزاب بازیگر تاریخ معاصر افغانستان
۴۶	 جبهه ملی نجات افغانستان (ANLF)
۴۶	 حزب اسلامی (حکمتیار)
۴۶	 حزب اسلامی (خالص):

شناسنامه کتاب

عنوان	:	افغانستان کشوری در تاریکی
مؤلف	:	کریس جانسون
مترجم	:	دکتر نجله خندق
شمارگان	:	۳۰۰۰ نسخه
طراحی جلد	:	علی سیفی - اکبر عباسی
لیتوگرافی	:	سنا
چاپ و صحافی	:	علامه طباطبائی
قیمت	:	۴۶۰ تومان

شابک: ۴ - ۲۵ - ۵۷۴۱ - ۹۶۴ - 964-5741-25-4 ISBN

مؤسسه فرهنگی انتشاراتی آیه

تهران، خیابان انقلاب، بین وصال و فلسطین، جنب انتشارات سروش

خانه هنر، واحد ۱۵ - تلفن: ۶۴۹۸۸۵۶

حزب جمعیت اسلامی:	۴۷
حزب اتحاد اسلامی:	۴۷
حزب وحدت:	۴۷
بعد از عقب نشینی شوروی:	۴۸
چکیده‌ای درباره وقایع و جنگهای تاریخ معاصر افغانستان ..	۵۱
ورود طالبان:	۵۴
طالبان کیستند؟	۵۷
طالبان از کجا تدارک می‌شوند؟	۶۰
درباره کمک‌ها و تسلیحات:	۶۲
سازمانهای غیر دولتی و سازمان ملل متحد:	۶۴
آوارگان:	۷۰
جابجائی داخلی:	۷۳
درد دل‌های مردم:	۷۵
قانون و حقوق بشر:	۷۹
اسلام در افغانستان:	۸۳
زنان:	۸۷
کابل:	۹۶
مین‌ها:	۱۰۱
آموزش و پرورش:	۱۰۵

آموزش دختران:	۱۰۶
آموزش دانشگاهی:	۱۰۷
بهداشت:	۱۱۲
معلولیت:	۱۱۸
مواد مخدر:	۱۲۰
اقتصاد نابسامان:	۱۲۴
نتیجه:	۱۲۷
مراتب و ارقام:	۱۳۲
واژه نامه و علائم اختصاری:	۱۳۴

«مقدمه مترجم»

تبیین علل حدوث گروه سیاسی طالبان، برای کارشناسان و متخصصین علوم سیاسی از دیدگاههای مختلف و زاویه‌های نگرش سیاسی، جغرافیائی، استراتژیکی و تاریخی آنچنان حجم بزرگی از نظریه‌پردازی را به خود اختصاص داده است که برای جمع کل این آراء مگر با دور شدن از موضوع اصلی یعنی طالبان و علل پدید آمدن آنها در صحنه سیاسی جهان، نگرشی ویژه از احوال سیاسی و تاریخی در ماهیت مذهب و اقتصاد افغانستان و پاکستان و کشورهای تازه استقلال یافته آسیای مرکزی را می‌طلبد.

آنچه در پس جستار در ماهیت طالبان از دوران تعلیم آنها در مدارس پاکستان و در اردوگاههای مملو از نوجوانان طلبه یک سو نگر مستقر در این کشور، فضای بسته و ایزوله‌ای که مانع تجربه آرا متناسب بر شریعت اسلام با واقعیات جامعه می‌گردید، خواسته‌های بستر ساز حاکمان پی در پی در افغانستان که بین تجدد و شریعت بدون توان ایجاد توازن یا هم‌آمیزی بین این اصول متحول کننده جامعه افغانستان در تکاپو یا زد و خورد بودند و کش مکش‌ها و پشتیبانیهای دول ذینفع در منطقه که بر سر مناطق تخت نفوذشان در افغانستان صورت می‌پذیرفت، از دید کلیه نیروهای مذهبی، سیاسی و دستگاههای اطلاعاتی کشورهای منطقه دور مانده بود در این مفهوم خلاصه می‌شد

که طالبان علیرغم بدهی عظیم سیاسی خود به این قدرتهای سیاسی و منطقه‌ای، به لحاظ نقشی که در بوجود آمدن این گروه داشتند هرگز تحت نفوذ اقتصادی، سیاسی و دیدگاههای دینی مذهبی آنها قرار نگرفت بلکه به شکلی منحصر بفرد شرایطی را بوجود آورد که دول منطقه بطور مستقیم و یا با تفاهمات فرامنطقه‌ای مجبور و خواهان تأمین نظر و تثبیت قدرت بیشتر، در شکلی تمرکز یافته، برای طالبان باشند، این در حالی بود که طالبان از سوی دیگر بدون پرده پوشی به تحمیل وزنه‌های مخرب اقتصادی، سیاسی، مذهبی و خصوصاً امنیتی بر پیکر لرزان حکومت‌های شمال و جنوب خود مبادرت نمود.

متبلورترین فرآیند غیر قابل بحث طالبان در شیوه اعمال قدرت، قرائت ویژه این گروه از شریعت اسلام بود. قرائت و تفسیری که این گروه را بطور کلی و بدون امکان یافتن هیچ وجه تشابهی با دیگر کشورهای همسایه و سایر کشورهای اسلامی در جهان، از دنیای خارج جدا می نمود و چالش‌های عظیمی را فراروی حتی بزرگترین پشتیبانان این گروه در خارج از کشور و سدهای غیر قابل گذری را در مقابل سازمان‌های جهانی قرار داد چنانکه حتی بروز دوگانگی در سیاست‌گذاری و درگیری‌های درونی در نظام‌های حکومتی سایر کشورها را نیز دامن زد.

از جمله این دیگر پنداری‌های مسجل طالبان از شریعت، تحمیل پوشش‌های ویژه به زنان و حتی به مردان، تنظیم قوانین در جزئی‌ترین رفتارهای زنان، شیوه تکلم در انظار عمومی یا نحوه آمد و شد در اماکن و تغییرات جدی در نظام بهداشت، نظام کاری و حتی نظام آموزشی بود. چهره محض نگر حکومتی طالبان، عدم توان مقابله اندیشه‌ای با دیدگاه‌های این گروه، بحران‌سازی در امنیت کشورهای همجوار، تضاد

منافع و دامن گیر شدن نیازهای استراتژیک به تسلط نهائی طالبان بر افغانستان و ضدیت یافتن هم خوانیه‌های دیرین کشورهای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای بر سر طالبان شرایطی را پدید آورد که شاید در تاریخ جهان هرگز نمونه دیگری مانند آن یافت شدنی نباشد.

این کتاب تصور و جامعیت مهندسی اجتماعی طالبان در جامعه افغانستان را به شیوه‌ای ملموس توضیح می‌دهد و برای هر کشوری امکان مقایسه مابین قرائت‌های مسلم از مذهب خودی و آنچه در افغانستان به شکلی نوین در این باره مطرح است را در کنار آثار اجتماعی تفسیرهای جامعه پژوهی این گروه، مهیا می‌سازد ترقیق بیشتر در انزوای مردم به تفکیک زن و مرد در بشه‌های نیازمندی‌های فطری و اجتماعی افغانستان پس از مطالعه آنچه در پیشرو رویداد ممکن خواهد گردید.

تهران دکتر نجله خندق

● مقدمه:

سالیان درازی غربی‌ها، افغانستان را سرزمین غریبی تصور می‌کردند که مردان قبیله‌ای وحشی اما رشید، و زنان زیبا و آراسته به زیورآلات در آن سکنی گزیده‌اند. امپراتوری‌های بریتانیا و روسیه آن را از ترفندهای دیپلماسی و جاسوسی خود - که به «بازی بزرگ» مشهور شده بود - کنار گذاشته بودند. جهانگردان بر سر راه خود به شرق از آن عبور می‌کردند و داستان‌های جالبی از سرگذشت خود نقل می‌نمودند. حماسه‌های افتخار آفرینی طی دهه ۱۹۸۰ از مبارزات مجاهدین علیه نیروهای متجاوز روسی برای کسب استقلال و آزادی آفریده می‌شد، اما کشور اکنون علیرغم حفظ تمامیت ارضی، به صورت فراموش شده‌ای به سر می‌برد، مسئله‌ای که جهان ترجیح می‌دهد به آن نیندیشد.

افغانستان با آنکه همانند تعدادی از کشورهای دیگر تاوان مناقشه بین آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی را پرداخت، اما خاتمه دوران جنگ سرد هیچگونه صلحی برای مردمش به همراه نیاورد. با آنکه اتحاد جماهیر شوروی متلاشی شده و آمریکا مواضع خود را تغییر داده است، اما مردم این کشور فقیر جهان که بر اثر مناقشات پیشین از هم پاشیده است، همچنان به استقامت خود ادامه می‌دهند. بحران افغانستان بیانگر ناتوانی سیستم بین‌المللی جهان است که هیچگاه در راستای حل مشکلات تاریخی فقرا، از سیاست سلطه‌جویی خود چشم‌پوشی

نموده است. اکنون علیرغم همه مسائل و تنگناها، افغانستان نه تنها از نظر ظاهر، بلکه از لحاظ سخاوت و خونگرمی مردمانش هنوز کشوری زیبا به شمار می‌رود.

در جامعه‌ای که مرکب از چند نژاد با جنبه‌های متناقض فراوان می‌باشد، کلی‌گویی همواره محکوم بوده است. در سطح رهبریت و فرماندهی نیروهای مسلح خیابانی اگر چه خشونت و طمع مشاهده می‌شود، اما این مسئله تحت تأثیر اثرات بجا مانده از جنگ داخلی بوده و بسیاری از آنان آرزومند صلح و آرامشند. جامعه با وجود سال‌ها جنگ هنوز از هم نپاشیده و خانواده‌ها پشتیبان یکدیگرند. در عین حال معیارهای پیشین مبنی بر درستی و صداقت در بسیاری از موارد دست نخورده باقیمانده و جز در میان فرماندهان نظامی و افراد تحت امر آنان ارتکاب به جرم و جنایت بسیار نادر است. اگرچه بسیاری از مردم روشنفکر، کشور را ترک کرده‌اند ولی هنوز کسانی هستند که ماندن را انتخاب کرده‌اند، چرا که به آینده روشن کشورشان امیدوارند.

● سرزمین، مردم، جامعه:

مردم افغانستان به دلیل واقع شدن کشورشان بر مسیر چند سویه جنوب، غرب و آسیای مرکزی، وارث امتیاز این نواحی هستند. عامل مشترک بین آنها اسلام است، اما اسلام نیز خود به شاخه‌های متعددی تقسیم می‌شود و دینی است که ضمن برقرار کردن اتحاد موجب انشعاب نیز می‌گردد. این کشور از یک میراث قوی فرهنگی برخوردار است و هنر در قالب معماری، کالاهای تزئینی، صنایع زیبای سفالی، کاشیکاری، مینیاتور، خطاطی، طرح و رنگ‌آمیزی فرشها و قالیچه‌ها متجلی شده است. در افغانستان یک پیشینه قوی و غیر مدون مملو از

اشعار و سروده‌ها همراه با ادبیات مکتوب آن وجود داشته است، که حاکی از آداب و رسوم، شکوه از دردها و کاستی‌ها، عشق و اشتیاق است. این ادبیات اگر چه در سالهای اخیر هم به حیات خود ادامه داده ولی بسیاری از نویسندگان به خاطر گفتارشان مورد آزار و شکنجه قرار گرفته و حتی به قتل رسیده‌اند. این اشعار اغلب در قالبی از تراژدی و غم و اندوه ارائه شده‌اند در عین حال با آنکه همه آنها بسیار غم‌انگیز به نظر می‌رسند اما در میان طنز هجوآمیز و غنی هنوز جوهری از مقاومت و پایداری در داستانسرایی افغان موج می‌زند. در این کشور علاوه بر زبان «فارسی دری» و «پشتو» که زبانهای رسمی مورد استفاده در آموزش و پرورش و مکاتبات اداری و اجرائی می‌باشد، به بیش از سی زبان گوناگون متعلق به چهار گروه عمده زبانشناسی نیز تکلم می‌شود. اگر چه اکثر این زبانها نوشتاری نیستند اما متکلمین آنها به یکی از دو زبان «دری» یا «پشتو» و یا هر دوی آنها نیز سخن می‌گویند.

هرچند در این کشور عوامل دیگری همچون خویشاوندی و تاریخ مشترک حائز اهمیت می‌باشد، اما زبان و مذهب نمایانگر و تعیین کننده اصلی ملیت‌ها به شمار می‌روند، و با وجود آنکه غریبان مایلند چهارچوبهای سیال و دگرگون‌پذیر اجتماعی را «قبیله» یا «اقلیت گروهی» بنامند، اما وابستگی‌ها، پراکندگی‌ها و فرهنگها همواره در طول زمان قابل تغییر می‌باشند. قبل از اشغال افغانستان از سوی شوروی سابق در سال ۱۹۷۸ «پشتونیان» بزرگترین ملیت آن کشور به شمار می‌رفتند و حدود ۴۰٪ جمعیت را تشکیل می‌دادند.

با اینکه شمار آوارگان پشتونی بیش از هر گروه دیگری بود، اما تعداد دقیق آنها نامشخص مانده است. پشتونیان می‌توانند ادعا کنند که

بنیان‌گذار پادشاهی افغانستان بوده و از اواسط قرن هیجدهم یعنی آغاز رژیم سلطنتی پشتونی، حاکم بر این سرزمین بوده‌اند. در واقع لفظ افغان بدو به پشتونیان اطلاق می‌شد اما بسیاری از ساکنین کشور این واژه را به رسمیت نمی‌شناسند و مثلاً ترجیح می‌دهند آن را به جای «افغان» «هزاره» بنامند.

از اواسط قرن نوزدهم به بعد به تدریج استیلای پشتونیان توسعه یافته و تثبیت شد، تعدادی از اعضای قبایل پشتونی که به همراهی هزاره‌ها علیه دولت مرکزی شورش کرده و سرکوب شده بودند، ناگزیر به شمال کشور رانده شده و همانجا ماندگار شدند. در عین حال نیز کسانی که در سرکوبی شورشیان و به زانو در آوردن هزاره‌های متخاصم پشتیبان دولت مرکزی بودند، به عنوان پاداش و جبران خسارت از حقوق «تعریف»^(۱) احشام در مراتع و داد و ستد آزادانه در منطقه «هزاره‌جات» برخوردار شدند و بعد از آن بود که ساختار ملی به صورت پشتونی درآمد، و غیر پشتونیان را یارای رقابت در مقام مساوی با آنان نبود. از آن پس قوانین پشتونی (پشتون والی) به نحوی منسجم جامعه‌ای قبیله‌ای را پی‌ریزی می‌نماید که براساس آن وظیفه انجمن قبیله‌ای (جیرگا) فرونشاندن خشونت و جنگ‌طلبی است. مهمان‌نوازی یک سنت قوی و رایج است. بانوان در کنج خانه‌ها به سر می‌برند، آزادی‌های فردی قویاً محترم شمرده می‌شود؛ و رهبری سیاسی به خصوصیت فردی و شخصی رهبر وابسته است نه به مسائل عقیدتی.

قدرت و خصوصیات منحصر به فرد رهبری، پشتونیان را به قبایل

۱ - حق تغذیه احشام از مراتع طبیعی

اصلی و فرعی متعددی تقسیم می‌کند که هر یک با حدود و ثغوری از هم جدا می‌شوند. علیرغم این تسلط و برتری، پشتونیان گروه‌های یکدستی نبوده و دخالت آنان در امور یکدیگر، موجب بروز اختلافات و منازعات قبیله‌ای در طول تاریخ در بین آنان شده در حالی که از سوئی ملاحظه می‌شود که اعمال دخالت‌های خارجی سریعاً موجب اتحاد بین قبایل می‌گردد.

اکثریت پشتونیان از بُعد اقتصادی به دامپروری و کشاورزی می‌پردازند و تعداد قابل ملاحظه‌ای از آنان نیز به قصد کار و فعالیت به سوی پاکستان روانه می‌شوند.

ملیت بزرگ بعدی «تاجیک‌ها» هستند که شمار آنان در حدود ۳۰٪ کل جمعیت کشور تخمین زده می‌شود، آنان به ویژه در شمال شرق و غرب و عمدتاً در پایتخت (کابل) بسر می‌برند. تاجیک‌ها سازماندهی قبیله‌ای ندارند و اغلب سنی مذهب و فارسی زبان می‌باشند، (هر چند در بین تاجیک‌ها افرادی هم هستند که جزو هیچکدام از دو دسته فوق محسوب نمی‌شوند). آنان در تصدی خدمات اجتماعی و امور وزارتخانه‌های دولتی برتر بوده و قسمت اعظم تحصیل‌کردگان ممتاز کشور را تشکیل می‌دهند و به دلیل مال و ثروت قابل توجه از نفوذ سیاسی فوق‌العاده‌ای برخوردارند.

«ازبک‌ها و ترکمن‌ها» دو بخش دیگر از بزرگترین ملیت‌های ترک زبان افغانستان به شمار می‌روند، تعداد زیادی از آنان از روسیه و حکومت تزاری آنجا به افغانستان فرار کرده‌اند و هنوز خویشاوندان آنان در جمهوری‌های آسیای مرکزی بسر می‌برند.

ترکمن‌ها و ازبک‌ها همراه پشتونیه‌ها و تاجیک‌ها، در جلگه‌های شمال کوهستان‌های «هندوکش» که غالب زمین‌های مزروعی و قابل کشت افغانستان را در خود جای داده است زندگی می‌کنند. قالیبافی به وسیلهٔ بانوان درآمد بیشتری را عایدشان می‌سازد و تولیدات نخی و پشمی (قره‌گول)، آنان را قادر ساخته است که جزو عوامل اصلی تولید صنایع دستی افغانستان محسوب شوند.

وجه تمایز ترکمن‌ها و ازبک‌ها این بوده است که همواره مایل بوده‌اند استقلال نسبی خود را از حکومت مرکزی حفظ کنند.

ملیت عمدهٔ دیگر «هزاره‌ها» هستند که از دیرباز در کوهپایه‌های مرکزی و در مناطقی که در قرن سیزدهم میلادی در تصرف آنان بود، سکونت داشته‌اند.

در اینکه آیا اصل و منشأ آنان «مغولی» و یا «تُرک» است، جای بحث وجود دارد. اما زبان آنان «هزاره‌جی»، یک گویش پارسی است و آنان «تشیعی مذهب» هستند. هزاره‌ها همواره در ناامنی اقتصادی بسر برده‌اند. آنان از دههٔ ۱۸۸۰ به بعد، متحمل شرایط سخت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی شده‌اند و قیام آنان علیه برتری طلبی پشتونیان به طور وحشیانه‌ای در اواخر قرن نوزدهم سرکوب شد. هزاران تن از آنان کشته شده و زنان و کودکانشان به اسارت رفتند؛ اغلب زمین‌های حاصلخیز خود را از دست دادند و به ناچار به شهرها مخصوصاً کابل به عنوان کارگران غیر ماهر و خدمتگزاران منازل مهاجرت کردند.

ملیت‌های کوچکتر دیگر شامل «نورستانی‌ها» و «بلوچها»، «ایماخ‌ها» و نیز قبایل ساکن و یا کوچ‌نشین و یا چادرنشین می‌گردد و در

دو سرشماری ۱۹۸۷، شمار آنان نیم میلیون نفر ذکر شده است، اما در حال حاضر این رقم پائین‌تر بوده و احتمالاً به کمتر از یکصد هزار نفر که بین افغانستان و کشورهای همسایه به طور سرگردان در حال نقل مکان هستند، بالغ می‌گردد.

• روابط اجتماعی:

در افغانستان فاصلهٔ بین شهر و روستا عمیق است و شهرها نفوذ اندکی بر نواحی روستائی دارند. واحد بنیادین اجتماعی در افغانستان «قوم» است که عبارت است از یک تنوع گروهی که از طبقات مختلف قبیله‌ای یا ساکنین مناطق خاصی چون روستا یا دره و یا در برخی موارد در قالب یک گروه شغلی تشکیل شده است.

قوم روستائی هویت و وفاداری بسیاری از افراد روستا را مشخص می‌کند. در واقع روستاهای افغانستان از اقوام مختلفی تشکیل شده است و هر قوم نمایندهٔ یک گروه از نژاد مالکان آن روستا می‌باشد. یک قوم جدید زمانی تشکیل می‌شود که فردی حائز اهمیت، معروف و منحصر به فرد، خود و پیروانش از گروه اصلی اجتماعیشان جدا گشته و هویت مستقلی تشکیل می‌دهند. روابط بین قومی بسیار متغیر است و هویت مشترک قبیله‌ای الزاماً منجر به اتحاد سیاسی نمی‌شود کما اینکه اختلاف اراضی و مسائل دیگر می‌تواند عمیقاً در یک قوم واحد تأثیرگذار بوده و هرگاه این مسئله به وقوع بپیوندد، آنان اغلب با سایر گروه‌های قومی متحد می‌شوند. تفرقهٔ قومی امری عادی است و بویژه زمین که عضو حیاتی است، اغلب عامل و منشأ کشمکش می‌گردد. از آنجا که هویت قومی دارای اهمیت محلی و ملی است، لذا به دلیل تقابل این هویت‌ها، درگیریهای سیاسی غیر قابل اجتناب می‌باشد. اگر چه سابقهٔ

برتری پشتونیان موجب تقویت گرایش سایر ملیت‌ها به سوی آنان شده است، مع‌الوصف این روابط تحت تأثیر علائق خاص و گوناگون قرار می‌گیرد و در نتیجه توازن سیاسی به شدت در شرایط زمانی و مکانی، می‌تواند متزلزل باشد. این تغییرپذیری و پیچیدگی روابط اجتماعی و سیاسی قرن‌ها تاریخ افغانستان را شکل داده و همچنان خواهد داد. هر چند آنچه هم‌اکنون جنگ داخلی را این چنین مرگبار ساخته است، حجم بسیار بالای تسلیحات پیشرفته در افغانستان است.

• تنوع اقلیمی:

در افغانستان تنوع زمین به همان اندازه تنوع مردمی است که در آن ساکنند. در نواحی مرکزی و شمال شرق رشته کوه‌های هزاره‌جات و هندوکش واقع شده‌اند که تابستانهای ملایم و زمستانهای سرد و سوزان دارند. در سمت شمال جلگه‌هایی وجود دارد که به اصطلاح «انبار غله» افغانستان را تشکیل می‌دهد. سمت جنوب و جنوب غرب شامل بیابانهای خشک است. کشاورزی در سرتاسر افغانستان، فعالیت عمده به شمار می‌رود. در سال ۱۹۷۸ یعنی یک سال قبل از اشغال کشور توسط شوروی حدوداً ۸۵٪ از جمعیت ۱۵ میلیونی کشور در نواحی روستائی زندگی می‌نمودند و زارعین به طور متوسط ۳ برابر مایحتاج روزانه خود را تولید می‌کرده‌اند؛ هر چند که در نواحی کوهستانی همچون «بدخشان» و «هزاره‌جات» همواره کمبود غذایی مشهود بوده است. درست قبل از شروع جنگ علیه شوروی، تولید محلی «بدخشان» فقط ۵۰٪ مایحتاج آن استان را تأمین می‌کرد و در حال حاضر فقط ۱/۳ مایحتاج را تأمین می‌کند. خشکسالی و زمستانهای سرد نیز بر مشکلات کمبود محصول و طغیان آفات نباتی مزید گشته است.

تراکتورها موارد استفاده چندانی ندارند و اغلب کارهای کشاورزی با دست و یا با استفاده از نیروی دام انجام می‌گیرد و کود و بذور اصلاح شده تقریباً غیرقابل دسترس هستند.

در مقام مقایسه، جنوب و شمال کشور دارای زمین‌های زراعتی حاصلخیزی بوده و قبل از جنگ مراکز تجاری، کشاورزی محسوب می‌شدند. انواع زیادی از درختان مثمره (بارده) و نیز کنبج، زیتون، آفتابگردان، بادام زمینی، زیره و غلات به خوبی به عمل می‌آمدند. «قندوز»^(۱) و «هیرمند» از مناطق مهم کشت پنبه به شمار می‌رفتند و نیشکر و برنج در زمره محصولات مهم عمده اقتصادی به شمار می‌آمدند. از اواخر دهه ۶۰ به بعد، معرفی کودهای شیمیائی، به همراه وارسته‌های^(۲) پر محصول گندم و برنج منجر به توسعه تولیدات کشاورزی گردید و در سال ۱۹۷۵ کشور در زمینه تولید گندم به مرحله خودکفایی رسید و حتی شروع مکانیزاسیون کشاورزی، ظرفیت‌های بالای تولیدی را به دنبال آورد. محصولات کشاورزی، با اختصاص ۶۵٪ از درآمدهای صادراتی در زمره صادرات مهم قبل از جنگ قرار گرفتند. محصولات علوفه‌ای به همراه گندم در اکثر زمین‌های کشاورزی، محصول اصلی کشت بودند و مصرف سرانه گندم در افغانستان قبل از جنگ یکی از بالاترین ارقام در سطح جهان بود. دامپروری به ویژه با در نظر گرفتن حق تعلیف^(۳) مشترک در مراتع، بخش حیاتی اقتصاد کشاورزی بوده است به طوری که حتی افراد بدون زمین نیز اغلب

۱ - قندوز

۲ - زیرگروه «نژاد» در رده‌بندی گیاهان

۳ - تغذیه احشام از مراتع

می توانستند یک جفت گوسفند یا بُز نگه دارند. فرآورده های لبنی، جزئی از غذای روزانه محسوب گردیده و پشم بُز در قالیبافی مورد استفاده قرار می گرفت و به طور محسوسی فروش این قبیل محصولات، درآمد مازادی را برای خانواده ها عاید می ساخت. محصول زیاد علیرغم تشریفات پیچیده اجاره زمین و اتکاء به نیروی انسانی و دامی در تولیدات کشاورزی حاکی از این مطلب است که قبل از جنگ اغلب مردم حتی بدون داشتن مالکیت بر زمین قادر به تأمین معاش خود بوده اند، در نتیجه افغانستان بر خلاف بسیاری از کشورها شاهد مهاجرت های وسیع بوده است. با این حال افزایش جمعیت و قوانین ارث که موجب تقسیم زمین بطور مساوی بین برادران می گردد، باعث تقسیم اراضی به قطعات کوچکی گردید که برای تأمین زندگی خانواده کافی نبودند؛ (البته قانوناً دختران نیز می توانند در صورت فوت پدر وارث نصف سهم از زمین پدری گردند ولی اغلب این مورد اجرا نمی شود، زیرا یک زن بعد از ازدواج به خانواده همسرش ملحق می گردد و اعطای زمین به وی، باعث خارج شدن زمین از تملک خانواده اش می گردد.) با رواج تراکتور در برخی از مناطق کشور افراد فقیری که به عنوان کارگر ساده برای امرار معاش خود در زمین های دیگران کار می کردند، دچار محرومیت شده و برخی از آنان که از زمین ها رانده شده بودند، برای اشتغال روانه شهرها شدند و به دلیل محدود بودن زمینه صنعت و ناکافی بودن فرصت های شغلی، بسیاری از آنان برای یافتن کار راهی خارج از کشور به ویژه ایران شدند.

اصلاحات ارضی:

در زمان داؤد (۱۹۷۸-۱۹۷۳) اصلاحات ارضی محدودی صورت پذیرفت لکن این رژیم کمونیست «خلق» بود که زمینه اصلاحات ارضی

بنیادی را فراهم ساخت. اما به دلیل عدم شناخت کافی از سیستمی که سعی در دگرگونی آن داشتند و نیز به علت عدم تدوین صحیح آئین نامه های اجرائی، موفقیتی حاصل نشد و زندگی کشاورزان رو به افول گذاشت.

علیرغم نابرابری های اجتماعی مشهودی که در اغلب نقاط افغانستان بویژه در استان های شمالی وجود داشت، مشابهتی بین آن با بسیاری از جوامع نابرابر در نقاط گزارش شده در آسیا دیده نمی شد. روابط پیچیده اجتماعی، تعیین کننده حقوق افراد بر اراضی بود و علاوه بر مالکیت، اشکال متنوعی از حقوق مشترک در زمین های تعلیف دام (تغذیه احشام) تهیه سوخت و بعضاً دیم کاری به چشم می خورد.

سیستم وظایف متقابل (ارباب و رعیتی) با اینکه اغلب و بدون شک استثمارگرانه بود، به عنوان یک حفاظ ایمنی برای افراد فقیر عمل می کرد. اغلب املاک بزرگ به وسیله اجاره دادن کشت می شد که سهمی از غلات برداشتی را به عنوان نوعی اجاره بها به صاحب زمین می دادند؛ اما از آنجا که اجاره دادن منبع تأثیرگذار اجتماعی و سیاسی برای مالکین به شمار می رفت، حتی اراضی خیلی کوچک که به وسیله خود مالکین قابل کشت بودند، توسط آنها اغلب به یک یا چند نفر اجاره داده می شد؛ هر چند که مالکان قطعات بسیار کوچک، آنها را به کشاورزان عمده به «مزارعه» می دادند.

از نظر روستائیان زمین چیزی بالاتر از یک منبع درآمد اقتصادی به شمار می رفت و جزء لاینفک موجودیت و هویت آنان بود. بنابراین، روستائیان به جای فروش قطعی زمین تمایل بیشتری به اجاره دادن آن داشتند، در صورتی که حتی در شرایطی مالکین امید به باز پس گرفتن

زمین نداشتند. این مسئله برای کشاورزان کوچک به همان اندازه مالکان بزرگ صدق می‌کرد و باعث شده بود، که برخی از خانواده‌ها به علت پرداخت اجاره بهای زمین به مالکین، نتوانند اندوخته‌ای داشته باشند. برخورد رژیم خلق با این رویه، خلع ید ملاکین بود، بدون اینکه هیچگونه خسارتی به آنان پرداخت گردد.

الغای بدهکاریهای روستائیان به زمین‌داران و رباخواران، بدون پیش‌بینی راه دیگری برای دریافت قرض یا وام، باعث شد روستائیان نتوانند وامی برای تأمین مایحتاج خود دریافت کنند.

در واقع به جای زمین، آب عامل محدود کننده مهم کشاورزی افغانستان محسوب می‌شود؛ چون با اینکه اصلاحات در مورد تقسیم اراضی صورت گرفت، لیکن برای آبیاری این اراضی هیچگونه پیش‌بینی به عمل نیامد.

از آنجا که تعداد اراضی زراعی بزرگ نسبتاً قلیل بود، لذا زمین کافی برای تقسیم وجود نداشت. تهیه بذر و حیوانات بارکش اغلب به عهده مالکان بود و افرادی که مشمول اعطای اراضی تقسیم شده بودند، بدون داشتن امکانات برای دستیابی به وسایل کشاورزی، خود را ناتوان از کشاورزی در آن می‌دیدند.

تقسیم اراضی، خود بطور نامناسبی انجام شد، کما اینکه در یک مورد، افراد بدون زمین در شرق افغانستان، قطعات زمینی، در دیگر مناطق افغانستان از جمله «هیرمند» دریافت می‌کردند. وقتی در جنوب غرب آنان به این راضی رسیدند نشانی از سرپناه، آب و ابزار کار نبود. بعلاوه، مورد دشمنی شدید بومیان واقع شدند. لذا پس از چند ماه، ناگزیر

به مراجعت به منازل خود شدند.

روسها تلاشهایی برای ترمیم اثرات ناگوار اجرای اصلاحات اراضی انجام دادند لیکن حضور آنان در خاک افغانستان جنگی را به راه انداخت که بیشترین لطمه را به تولیدات کشاورزی وارد نمود.

از اوایل دهه ۱۹۸۰، مردم از نواحی روستائی گریختند و شمار احشام شدیداً کاهش یافت. بذرهایی اصلاح شده و کود، غیرقابل دسترس شد و سیستم‌های آبیاری رو به خرابی گزارد. بسیاری از باغات میوه و تاکستانها تخریب، و بخش‌ها و حریم‌های کشاورزی عمده، کاملاً نابود شدند. هر چند تولیدات کشاورزی به نصف کاهش یافت با این حال در طی سالیان جنگ، کشاورزی هنوز تکیه‌گاه مردم به شمار می‌رفت و سوء تغذیه و گرسنگی - نه در حد عمومی اما تا حدودی وجود داشت.

علیرغم ممانعت فرماندهان گروههای نظامی و زمین‌داران جدید (که جانشین کسانی شده بودند که روستا را ترک کرده بودند)، مالکیت به تدریج به معیارهای پیش از اصلاحات برمی‌گشت.

محمود شیبیارک که در استان غور زندگی می‌کند می‌گوید در این منطقه یک کشاورز با مشکلات زیادی مواجه است. ما همیشه در حال کار و فعالیت هستیم، اما در پایان فصل قادر به تهیه و تأمین غذای کافی برای خانواده خود نیستیم. سه برادریم، ولی تعداد اعضای خانواده گسترده‌مان به بیست نفر می‌رسد. زمینی داریم بسیار کوچک و نه چندان حاصلخیز و قسمتی از اراضی به سبب سیلابها تخریب شده‌اند. امسال سد در اثر فشار سیل فرو ریخت و سیلابها باعث فرسایش مواد آلی خاک شدند.

ما هیچ بودجه‌ای برای خرید کود نداریم و چون برای پخت و پز کمبود سوخت داریم، از کودهای حیوانی به عنوان سوخت استفاده می‌کنیم و دیگر چیزی برای کوددهی خاکهای زراعی باقی نمی‌ماند. برای تهیه هیزم، صبح زود با یک الاغ بارکش روانه کوهستان می‌شویم و بعد از ظهر باز می‌گردیم، اما هیزمهای جمع آوری شده به زحمت تکافوی یک روز را می‌دهد. ما می‌خواهیم به روستاها کمک کنیم و زمین‌هایمان را اصلاح کنیم، اما خیلی فقیریم. هر فردی قطعه زمین کوچکی در اختیار دارد، این زمین‌ها بارها به قطعات کوچک تقسیم شده است. روز به روز جمعیت همچنان افزایش پیدا می‌کند زیرا در بسیاری از مناطق افغانستان امکانات جدید و روشهای «تنظیم خانواده» در دسترس نمی‌باشد.

چند سال قبل سعی کردیم، اراضی را اصلاح کنیم ولی سیلاب آنها را تخریب و غیر قابل استفاده کرد. امسال پاکسازی کردیم و دیواره سنگی به عنوان سیل بند درست کردیم و درخت کاشتیم. سی و پنج خانوار از این طرح بهره‌مند شدند. ما جو، گندم، سبزیجات و بقولات کشت می‌کنیم و سال آینده باز هم زمین‌های بیشتری را اصلاح خواهیم کرد و خانواده‌های بیشتری بهره‌مند خواهند شد. در این روستا ده خانوار یازده، دوازده نفره بسیار فقیری وجود دارند که هیچ زمینی به آنان نرسیده است. آنان گاهی موفق می‌شوند در روستاها کار پیدا کنند و گاهی مجبور می‌گردند به سایر روستاها مسافرت کنند. این خانواده‌ها در زمستان مشکلات زیادی داشتند، اما سایر روستائیان به آنان کمک کردند هر چند کمک‌ها کافی نیست و ما به سایر روستاها پیغام می‌فرستیم و یاری می‌طلبیم، آنان نیز به یاری می‌شتابند. ما همیشه

درصد یافتن راههایی برای کمک به فقرا هستیم.

● تلاش برای بازسازی:

پس از خروج روسیه، نمایندگان سازمان ملل متحد و آژانس‌های توسعه غیر دولتی برنامه‌هایی را برای بازسازی کشاورزی طرح کردند. بذور اصلاح شده و کود به طور گسترده توزیع گردید و برنامه‌هایی برای مبارزه با آلودگی غلات طرح شد. برای تقویت سیستم‌های آبیاری و تعلیم و آموزش کشاورزی، اقداماتی صورت پذیرفت. در نتیجه این اقدامات، تولید محصول در بسیاری از مناطق کشور افزایش یافت. هر چند که به میزان قبل از جنگ نرسید.

مهار آب، همواره برای کشاورزی در افغانستان حیاتی و ضروری بوده است و کشاورزان از طریق زمین‌های آبی ۸۵٪ محصولات غذایی قبل از جنگ افغانستان را تولید می‌کرده‌اند. طرح‌های گسترده آبیاری می‌توانند ۶۰ هزار جریب (یک جریب = ۱۹۵/۰ هکتار) از زمین‌ها را از طریق بکارگیری کانال‌های آبرسانی به طول ۶۰-۷۰ کیلومتر آبیاری کنند. بسیاری از این سیستم‌های آبیاری که بعضاً قرن‌ها قدمت داشته‌اند، در طی جنگ دستخوش تخریب شده‌اند و احیاء آنها می‌تواند تعدادی از فقیرترین مردم افغانستان را بهره‌مند سازد. در هر حال تعمیر سطحی کانال‌ها اغلب کافی نیست، چرا که به علت قطع بی‌رویه درختان (جنگل زدائی) در دامنه‌ها، جریان سریع آب باران در فرسایش کانالها و ریزش کوه، آنها را مسدود ساخته است. اراضی وسیعی از افغانستان تحت تأثیر فرسایش جدی قرار گرفته است و به علت افزایش تقاضا برای سوخت، تپه‌ها به تدریج برهنه و عاری از شاخ و برگ شده‌اند و کشاورزان نیز جهت دستیابی به محصول بیشتر بناچار به

سراخ شخم دامنه‌های پرشیب کشور رفته‌اند. فضولات حیوانی برای سوخت مورد استفاده قرار می‌گیرند و چون درختان بلندتری برای قطع کردن یافت نمی‌شوند، حتی شاخ و برگ موجود در دامنه‌ها نیز در اثر استفاده بی‌رویه نابود شده‌اند. افزایش حاصلخیزی زمین کار آسانی نیست. پس مانده غذا به احشام خورانده می‌شود و در نتیجه کود (کمپوست) کمتری به دست می‌آید. تناوب زراعی به زمین‌های کم مساحت (خرده مالکی) محدود شده است. شاخص قیمت سایر محصولات با گندم سنجیده می‌شود. به هر حال سیستم‌های کشاورزی افغانستان علیرغم آسیب‌های جدی که دیده‌اند نیرومندی و انعطاف پذیری خود را به اثبات رسانده‌اند. در شرایط صلح پایدار، آنها به خوبی قادر به تأمین نیازهای غذایی کشور می‌باشند.

□ تاریخ:

منطقه‌ای که اکنون «افغانستان» نام دارد، مدت مدیدی در یک منطقه مرزی بین امپراتوریهای متعدد بوده و سرنوشت آن اغلب به وسیله جنگ‌های سایر ملت‌ها رقم زده شده است. نخستین آثار تاریخی از اواسط دوره «پالئولیتیک - میانی» و دو تمدن عصر برنز (۳۰۰۰ - ۲۰۰۰ قبل از میلاد) در حفاریها بدست آمده‌اند. قسمت‌هایی از افغانستان تحت تصرف امپراتوری داریوش کبیر (۵۲۲ - ۴۸۶ قبل از میلاد) و اسکندر کبیر (۳۳۰ قبل از میلاد) بوده است.

پس از انقراض امپراتوری اسکندر، این منطقه جزء متصرفات سلسله‌های یونانی و «دولت - شهرها» گردید، و بنیاد و منشأ بسیاری از شهرهای امروزی افغانستان، سبک یونانی می‌باشد.

در اواخر نیمه اول قرن پنجم یک تمدن بودائی به مرکزیت قندهار تکوین یافت. پادشاهان بودائی تا آخر قرن دهم میلادی در بامیان حکومت کردند. جاده معروف ابریشم بین چین و اروپا از میان این منطقه عبور می‌کرد و این ناحیه در قرن سیزدهم به تصرف لشکریان چنگیزخان مغول درآمد. به دنبال برقراری راه دریائی اروپا و آسیا در قرن پانزدهم، امپراتوری‌های هند و ایران بر سر حکومت بر این سرزمین با یکدیگر جنگیدند. زمانی که در قرن هیجدهم قدرت امپراتوریهای فوق رو به زوال گذاشت، گروهی از افراد قبایل پشتونی به رهبری «دُرّانی» (*Durrani*) امپراتوری خود را بنیان نهادند که همانند سایر امپراتوریهای قبیله‌ای حالتی متزلزل داشت. در قرن نوزدهم افغانستان به سوی سیاست‌های اروپایی کشیده شد. به طوری که بریتانیا و روسیه به ترتیب هندوستان و آسیای مرکزی را متصرف شدند و این منطقه به صورت یک مرز حایل بین این دو امپراتوری و محل وقوع دسیسه‌ها و سیاست بازیها و گاهی جنگ‌های شدید گردید. سرانجام در قرن حاضر سیاست‌های جنگ سرد، تاریخ افغانستان را شکل داد. در سال ۱۹۷۹ که اتحاد جماهیر شوروی نیروهای نظامی خود را برای نجات و حمایت رژیم کمونیستی ضد مردمی به سراسر مرزها روانه کرد، افغانستان در دام یک جنگ ده ساله افتاد. در این میان امریکائیه‌ها بر آن شدند با سرازیر کردن تسلیحات به سوی مبارزین، افغانستان را به «ویتنام روسها» تبدیل کنند.

زمانی که آخرین سربازان شوروی، کشور را ترک کردند، مجاهدین افغان کابل را تصرف و جنگ افغانستان را به مرحله جدیدی کشاندند.

تفرقه و اختلاف بین گروه‌های مسلح و بروز جنگ شدید، باعث

تخریب کلی شهر کابل گردید و افغانستان را در شرف از هم پاشیدگی قرار داد. نیروهای نوظهور طالبان سه سال بعد وارد صحنه شدند. آنان عهد کرده بودند کسانی را که باعث خیانت به اسلام و غارت و تجاوز شده بودند از آن شهر اخراج کنند.

● بریتانیا، روسیه و برقراری یک دولت:

در طی قرون نوزدهم بریتانیایی‌ها به علت سوء ظن به مقاصد روسها در منطقه، سعی کردند افغانستان را تحت حاکمیت مستقیم خود درآورند. اولین جنگ انگلیسی - افغانی (۱۸۴۲ - ۱۸۳۹) با شکست سختی برای بریتانیا پایان یافت. اما جنگ دوم (۱۸۸۰ - ۱۸۷۸) موجب گردید تا افغانستان با حفظ استقلال داخلی کنترل امور خارجه خود را به بریتانیا واگذارد. بریتانیا سپس با ایجاد یک مرز با ثبات در شمال غرب برای امپراطوری هندی خود در صدد برآمد تا با تجهیزات و سلاحهای پیشرفته و یک سری کمک‌های مالی سالیانه (یارانه) به حکمرانان افغانستان، روسها را در موضع ضعف نگه دارد. حکمرانان پشتونی منابع مالی را برای تأمین و حفظ و حراست کشور مورد استفاده قرار داده و به منظور تضعیف مخالفین خود طبقات اجتماعی را تحت نفوذ درآوردند و این، سرآغاز نظامی بود که بنیان آن تا زمان سقوط «نجیب الله» و فروپاشی کشور افغانستان برقرار ماند. شاخص‌ترین چهره بازگرداننده افغانستان از اتحادیه قبیله‌ای به صورت دولت مرکزی، امیر عبدالرحمان خان بود. (۱۹۰۱ - ۱۸۸۱) کمک‌های نقدی بریتانیا او را قادر ساخت تا با تشکیل یک ارتش مجهز، مخالفین خود را بی‌رحمانه سرکوب نماید. با این حال مناطق قبیله‌ای تا حدودی استقلال خود را حفظ کرده و هرگز تابعیت کامل حکومت مرکزی را نپذیرفتند؛ بعلاوه ترس از اینکه توسعه

و پیشرفت، کشور را برای دخالت‌های خارجی مهیا و نهایتاً باعث از دست رفتن استقلال کشور شود، مانع ایجاد یک بازار ملی و ارتباط با بازارهای جهانی شد و کشور از جنبه‌های اقتصادی منزوی ماند. امیر عبدالرحمان خان در سال ۱۹۰۱ درگذشت و پسرش حبیب‌الله خان جانشین وی شد. این جانشینی مسالمت‌آمیز در تاریخ افغانستان بی‌سابقه بوده و هست. وی بسیاری از سیاست‌های پدرش را دنبال کرد، با این تفاوت که پایه‌گذار تحصیلات پیشرفته در کشور خود شد و باعث گردید طبقه تحصیلکردگان قادر شوند خود را از روحانیت جدا سازند. به دنبال جنگ جهانی اول، افزایش فشار داخلی برای کسب استقلال از بریتانیا و ادامه همکاریهای حبیب‌الله خان با بریتانیا به ترور وی در سال ۱۹۱۹ انجامید. پس از کشمکش کوتاهی بر سر قدرت، فرزند وی «امان‌الله» تاج و تخت را تصرف و اعلام استقلال کرد. وی بی‌درنگ از جانب روسها به رسمیت شناخته شد، لیکن به دنبال یک جنگ کوتاه مدت، مطیع بریتانیا گردید.

امان‌الله، با دگرگون کردن سیاست‌های انزوای اقتصادی و گشودن دروازه‌های اقتصادی کشور جهت تجارت، کوشید تا افغانستان را به صورت یک کشور پیشرفته درآورد. از اقدامات وی می‌توان اصلاحات اراضی، قانونمند کردن نظام مالیاتی، توسعه راهها و افزایش سطح آموزش را نام برد.

در سال ۱۹۲۱ وی برای کشور، قانون اساسی ارائه نمود ولی تلاشهای او برای انتقال قدرت از تشکیلات مذهبی و ریش سفیدان محلی منجر به شورشهایی شد که به سرنگونی وی در سال ۱۹۲۸ انجامید. اولین شورش که به کابل سرایت کرد، توسط شخصی بنام

«بچه سقا» (پسر متصدی تقسیم آب) که راهزنی، از خطه شمال بود، رهبری شد. با این وجود، حکمفرمائی او به یکسال نکشید و نادر خان (ارشید برادران مصاحبان پشتونی) وی را برکنار کرده و سلسله‌ای را بنا نهاد که تا سال ۱۹۷۸ به طول انجامید.

نادر شاه به نظریه مدرن کردن افغانستان تا حدودی عقیده داشت، اما جامعه قبیله‌ای هنوز بسیار قدرتمند، و دولت فوق العاده ضعیف بود. وی با بکارگیری سرمایه‌های خارجی به منظور توسعه بخش پیشرفته دولتی در کابل، به جای سازش با قدرتمندان محلی، آنان را کنار گذاشت، ولی با خود مختاری، ارزشهای محلی را حفظ کرد. در سال ۱۹۳۳ به دنبال ترور وی پسر ۱۹ ساله او بنام «محمد ظاهر» جانشین وی شد.

بیست سال اول حکمرانی ظاهر شاه تحت نظارت دو عمومی وی بود که به ترتیب نخست وزیر شدند. اولی حکومتی مستبد داشت و دومی کشور را به مرحله‌ای سوق داد که به حکومت (مجلس لیبرال) معروف شد، و از سال ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۲ به طول انجامید؛ تا اینکه عموزاده ظاهر «داود» به مقام نخست وزیری نایل شد. در سال ۱۹۶۳، وی قدرت کامل را به دست آورد و برای توسعه رژیم مشروطه سلطنتی کوشش نمود، که به دوره (دمکراسی نوین) معروف گردید. در دوران «مجلس لیبرال» از سال ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۲ و همچنین «دمکراسی نوین» از سال ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۳ اقشار روشنفکر - که در سایر دوره‌ها دچار حبس و تبعید شدند - از آزادی قابل ملاحظه‌ای برخوردار گشتند، هر چند اعمال نفوذ چندانی در کشور نداشتند. تصمیم ظاهر شاه در سال ۱۹۶۳ برای ادامه شکل مردمی تری از حکومت، عبارت بود از توجه به این نکته که دولت

بایستی هم در میان روشنفکران و هم در سنت گرایان از مشروعیت قانونی برخوردار باشد. فلذا قانون اساسی جدید که در سال ۱۹۶۴ ارائه گردید، مجالس منتخب اعیان و عوام را در یک پارلمان مشروطه پیش‌بینی کرده بود. حوزه‌های انتخاباتی برای اطمینان از برتری پشتونیان به طور غیر عادلانه‌ای تنظیم شده بود و هر یک از مجلسین شامل ۶۰٪ نماینده پشتونیان می‌شد. ولی مجوز قانونی موجودیت احزاب سیاسی هرگز حقیقتاً امضاء نشده و پادشاه که زمامدار کنترل کلیه امور در حکومت بود، نه منتخب مردم به شمار می‌رفت و نه در مقابل مجلس مسئول بود. به نظر نمی‌رسد که این مجلس، محلی برای ایجاد دمکراسی برای عموم ملت بود، بلکه وسیله‌ای برای دستیابی به مشروعیت نظام و پشتیبانی قبایل روستائی محسوب می‌شد.

بسیاری از فارغ التحصیلان دانشگاه، شغل‌هایی در بخش لشگری و کشوری پیدا کردند و این امر باعث بی‌نیازی بیشتر کشور نسبت به ساختارهای نیروی قبیله‌ای گردید. معه‌ذا، استراتژی دولتمردان افغانستان بر این اساس باقی مانده بود که به جای مقابله مستقیم با قدرت قبیله‌ای، آن را تجزیه کرده و با تدبیر و مصلحت با آن برخورد کنند. در سطح روستاها مردم تکیه بر قدرت محلی را ادامه دادند و دولت نفوذ کمتری روی آنان داشت.

در سال ۱۹۷۳ نخست‌وزیر سابق (داود) دست به کودتا زد و با استقرار جمهوریت در افغانستان، ریاست جمهوری خود را اعلام کرد.

کودتا، نشانه‌ای از تغییر در نحوه جنگ بر سر قدرت بود، زیرا داود کنترل امور کشور را، نه به عنوان رئیس یک ارتش قبیله‌ای بلکه به عنوان رهبر یکی از گروه‌های افسران تعلیم یافته توسط روس‌ها، به

دست آورده بود.

طی دوره حکومت کوتاه مدت او، کشور از افزایش درآمد گاز طبیعی و حوالجات نقدی هنگفت ارسالی توسط افغانان شاغل در کشورهای خلیج و همچنین آغاز دریافت کمک از جانب ایران بهره‌مند شد، به طوری که داود درصدد افزایش استقلال افغانستان، - با ایجاد اختلاف میان نیروهای کمک کننده - برآمد؛ با پشتیبانی سرمایه‌های خارجی، حکومت داود، انگیزه چندان برای مسئولیت در قبال مردم نداشت.

● دوره دگرگونی:

رشد و توسعه همزمان، آغازگر برچیده شدن نظام کهن گردید. دبیرستانها و دانشگاه کابل مملو از دانش‌آموزان و دانشجویانی شدند که برای اولین بار تحولات بین پیشینه‌های سنتی - روستائی و زندگی شهری را تجربه می‌کردند. دانشگاه کابل به صورت محفل داغ عقاید کمونیستی و اسلامی درآمد، به طوری که مردان و زنان از تمام نقاط کشور با یکدیگر و با مدرستین خارجی مرتبط شدند. (دانشگاه در سال ۱۹۶۰ به صورت یک مرکز علمی درآمد).

دانشجویان آن زمان در جنگ آتی، قدرت رهبری را به دست گرفتند. پیشرفت کشاورزی توأم با رونق سریع بازار نفت در اوایل دهه ۱۹۷۰ مهاجرت کارگری را به وجود آورد و الگوهای نظارت اجتماعی را اصلاح نمود و بسیاری از کم‌سوادان را در معرض ایده‌های نو قرار داد. زمان دگرگونی فرا رسیده بود و اعضای تشکیلات کمونیستی در افغانستان یعنی، حزب دمکراتیک خلق افغانستان (PDPA) که در نیروهای مسلح، نفوذ کرده بودند، شروع به طراحی یک کودتا نمودند و

موفق شدند تا در انقلاب «ثور» در ۲۷ آوریل ۱۹۷۸ داود را برکنار کنند.

«PDPA»: حزب دمکراتیک خلق افغانستان:

حزب دمکراتیک خلق افغانستان در سال ۱۹۶۵ تأسیس شد و در سال ۱۹۶۷ به دو جناح حزب دمکراتیک خلق (PDPA-Khalq) و حزب دمکراتیک پرچم (PDPA-Parcham) منشعب شد که در سال ۱۹۷۷ مجدداً با هم متحد شدند. اندکی پس از به دست گرفتن قدرت، کشمکش مجدداً باعث از هم پاشیدگی درون حزبی شد و تمامی رهبران حزب پرچم اخراج گردیدند. گروه کوچکی از روشنفکران بدون حمایت اکثریت مردم و بی هیچگونه ارتباطی با جامعه روستائی توسط حزب خلق (خلق - PDPA) عقایدشان را با تحکیم و زور تحمیل می‌کردند. انتقادات شدید آنان از اسلام و روابط آنان با روسیه، مشروعیت آنها را هر چه بیشتر تضعیف کرد. ما بین سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ برنامه اصلاحات بنیادی موجب آشوب‌های محلی شد و همزمان یک رشته شورش‌های نظامی رخ داد. اگرچه همه آنها فرو نشانده شدند، اما هر کدام، باعث جدائی نیروها از ارتش و پیوستن آنان به رهبران فراری شورشیان شدند.

افغانستان به دلیل اهمیت فراوان استراتژیکی، غیر قابل چشم‌پوشی بود. در مدت بیست ماه بعد از انقلاب «ثور» (Sawr)، اتحاد جماهیر شوروی که نمی‌خواست ناظر از هم پاشیدن یک رژیم کمونیستی در همسایگی خود باشد، کمک‌های خود را به رژیم وقت افزایش داد، در این ضمن ایالات متحده و تعدادی از کشورهای غربی مسیر کمک‌هایشان را از دولت به سوی گروه‌های مخالف برگرداندند. مآلاً، امتناع رژیم از تجدید نظر در سیاست‌های خود و نیز خودداری از

ائتلاف، با احزاب دیگر، باعث دوری آنها از حامیان روسی خود شد و افزایش بی‌نظمی و ترس از تلاش آمریکا - که می‌خواست نفوذ از دست رفته خود در ایران را، در کشور افغانستان بیابد - زنگ خطر را برای روسیه به صدا درآورد و رئیس جمهور روسیه (برژنف) در دسامبر سال ۱۹۷۹ نیروهای نظامی خود را به مرزها گسیل داشت.

❑ چکیده بازیگران تاریخ معاصر افغانستان

● ظاهر شاه:

- یک پشتونی تحصیلکرده در فرانسه.
- پادشاه افغانستان در سالهای ۱۹۳۳ - ۱۹۷۳
- هم اکنون در «رُم» زندگی می‌کند.
- احزاب مختلف پیشنهاد کردند؛ وی بازگردانده شود و رهبری یک دولت جدید افغان را به عهده گیرد.
- داود:

- پسرعموی ظاهر شاه
- نخست‌وزیر (بین سالهای ۱۹۵۳ - ۱۹۶۳)
- وی در سال ۱۹۷۳ ظاهرشاه را برکنار کرده و رئیس جمهور افغانستان شد.
- سرانجام در کودتای سال ۱۹۷۸ کشته شد.
- ترکی: پشتونی، مؤسس حزب دموکراتیک خلق افغانستان (PDPA)
- رهبر جناح خلق
- رئیس شورای انقلاب و نخست وزیر جمهوری دموکراتیک خلق افغانستان در آوریل سال ۱۹۷۸ گردید.
- در ماه سپتامبر ۱۹۷۹ ترور شد.
- حفیظ‌الله امین:

- پشتونی، قائم مقام نخست وزیر در آوریل ۱۹۷۸
- در آوریل ۱۹۷۹ نخست وزیر شد در سپتامبر ۱۹۷۹ به زندگی «ترکی» خاتمه داد و به ریاست جمهوری رسید.
- در دسامبر ۱۹۷۹ توسط سازمان پلیس مخفی روسیه (KGB) به

قتل رسید.

● بیزک کارمل:

— فارسی زبان، اهل کابل

— مؤسس حزب دمکراتیک خلق افغانستان رهبر جناح پرچم

— قائم مقام نخست وزیر جمهوری دمکراتیک افغانستان در آوریل

۱۹۷۸

— در ژوئیه سال ۱۹۷۸ تبعید شد، آنگاه توسط سربازان روسی بازگردانده شد.

— طی سال‌های ۱۹۸۰ - ۱۹۸۶ دبیر کل حزب دمکراتیک خلق افغانستان و رئیس شورای انقلاب بود، سپس به روسیه تبعید شد.

● نجیب‌الله:

— پشتونی، متولد شهر کابل

— رهبر دانشجویان جناح پرچم در دانشگاه کابل.

— در ژوئیه ۱۹۷۸ توسط «ترکی» تبعید شد.

— مدیر کل خاد (پلیس مخفی - *KHAD*) طی سالهای ۱۹۸۰ - ۱۹۸۵ بود.

— دبیر کل حزب دمکراتیک خلق افغانستان (*PDPA*) بود.

— رئیس حزب وطن (*Watan*)، که مجدداً *PDPA* نام گرفت) طی سالهای ۱۹۸۶ - ۱۹۹۲ بود.

— رئیس جمهوری کشور افغانستان طی سالهای ۱۹۸۷ - ۱۹۹۲ بود.

— پس از اعلام استعفاء، در آوریل ۱۹۹۲ برکنار شد.

— به دفتر سازمان ملل در کابل پناهنده شد.

— در سال ۱۹۹۶ به هنگام ورود طالبان به کابل به قتل رسید.

● مجددی:

— رهبر جبهه ملی نجات افغانستان (*ANLF*) بود.

— رئیس دولت موقت اسلامی افغانستان (*IIGA*) در سال ۱۹۹۲ بود.

— قائم مقام رئیس حکومت اسلامی افغانستان از آوریل تا ژوئن سال ۱۹۹۲ بود.

● ربانی:

— تاجیک، از اهالی بدخشان. استاد دانشگاه کابل و رهبر جنبش اسلامی

— به کشور پاکستان گریخت و رهبر جمعیت اسلامی (*JIA*) شد.

— قائم مقام رئیس حکومت اسلامی افغانستان، طبق موافقت‌نامه‌های ژوئن ۱۹۹۲ - مارس ۱۹۹۳ اسلام آباد بود.

— دوره حکومت خود را به طور یکجانبه تمدید کرد تا زمانی که، توسط طالبان در سپتامبر ۱۹۹۶ از کابل بیرون رانده شد.

● مسعود:

— فارسی زبان، از اهالی پنج شیر.

— پرورش یافته و تحصیل کرده کابل.

— به پاکستان گریخت.

— در سال ۱۹۷۵ قیامی را در دره «پنج شیر» رهبری کرد. سپس دوباره به پاکستان بازگشت و به «جمعیت اسلامی» پیوست.

— طی یک ازدواج، از بستگان سببی «ربانی» گردید.

— از سال ۱۹۷۹ به بعد مقاومتی را در دره «پنج شیر» رهبری کرد.

— شورای سرپرستی شمال (*SCN*) - گروهی از فرماندهان «جمعیت» در شمال شرق افغانستان - را در سال ۱۹۸۵ تأسیس کرد.

— در سال ۱۹۹۱ در تسخیر کابل با «دوستم» همکاری داشت.

— اولین وزیر دفاع دولت اسلامی افغانستان (ISA) شد.

— زمانی که طالبان کابل را به تصرف درآوردند، وی به «پنج شیر»
عقب‌نشینی کرد.

● اسماعیل خان:

— متولد «فرح» (Farah).

— افسر امور اداری پادگان هرات و رهبر شورشیان هرات در مارس
۱۹۷۹.

— عضو جمعیت اسلامی افغانستان

— از آوریل ۱۹۹۲ تا سپتامبر ۱۹۹۵ امیر شورای هرات (موقعی که به
وسیله طالبان عقب رانده شد) بود.

— سپس به ایران فرار کرد.

● گلبدین حکمتیار:

— پشتونی، از اهالی «گوندوز»

— دانشجوی دانشگاه کابل و وارد جنبش اسلامی در کابل شد.

— به پاکستان فرار کرد و رهبر حزب اسلامی گردید.

— بزرگترین سهم از کمک‌های اعطائی توسط سازمان اطلاعات
پاکستان (ISI) را در طی جنگ دریافت کرد و اتحادی با «رتانی» در

سال ۱۹۹۶ تشکیل داد.

● دُوستُم:

— ازبک، از اهالی جوزجان (Jowsjan)

— مهمترین فرمانده نظامی نجیب‌الله گردید.

— در ژانویه سال ۱۹۹۲ شورش کرد.

— سر فرمانده کل نیروهای شمال مستقر در مزار شریف گردید.

— در یک اتحاد علیه طالبان پس از تسخیر کابل توسط آنان به مسعود
پیوست.

— در سال ۱۹۹۷ به بیرون از مزار عقب رانده شد، اما در سپتامبر همان
سال بازگشت.

● سیاف:

— پشتونی از استان کابل. استاد دانشگاه کابل و وارد جنبش اسلامی
کابل گردید.

— در سال ۱۹۷۵ دستگیر شد، و سال ۱۹۸۰ آزاد گردید و به «پیشاور»
رفت.

— «اتحادیه اسلامی» برای آزادی افغانستان (ITT) را براساس
مهارت خود در فراهم سازی کمک‌های نقدی از اعراب، تأسیس کرد.

— در سال ۱۹۸۹ نخست وزیر دولت موقت اسلامی افغانستان شد.

● مُلا محمد عمر (امیرالمؤمنین):

— رهبر طالبان، ساکن قندهار

● بابر:

— ژنرال پشتونی الاصل، پاکستانی.

— مشاور نخست وزیران «ذوالفقار علی بوتو» و «بی‌نظیر بوتو» در
افغانستان بود.

— وزیر کشور از سال ۱۹۹۳ تا اواخر دوران حکومت «بوتو» در سال
۱۹۹۷ بود.

— به عنوان یک پشتیبان قوی طالبان گزارش شده است.

● گل حمید:

— ژنرال پاکستانی و رئیس سازمان اطلاعات پاکستان ISI از

۸۹ - ۱۹۸۵ بود.

— پشتیبان جدی حکمتیار بود.

● مستیری:

— وزیر سابق امور خارجه تونس.

— فرستاده ویژه سیاسی منتخب سازمان ملل در افغانستان در سال ۱۹۹۴.

— در سال ۱۹۹۶ استعفاء داد.

● هل (Holl):

— جانشین «مستیری» به عنوان فرستاده ویژه به افغانستان.

● ژنرال ملک:

— فرمانده اُزبک.

— طرفدار رسمی ژنرال دوستم. در ماه می سال ۱۹۹۷ کنترل پایتخت شمالی مزار شریف را به عهده گرفت. اما در سپتامبر همان سال بیرون رانده شد.

● دوران اشغال شوروی:

با این اعتقاد که اگر سیاستهای رژیم کمونیستی تعدیل شود، مردم آن را می پذیرند، شوروی در ابتدا بر آن شد که طی شش ماه نیروهای خود را خارج سازد.

«کارمل» رهبر فرقه پرچم برای بدست گرفتن قدرت، بازگردانیده شد و بیشتر سیاستهای ضد خلقی تغییر یافتند؛ زندانیان آزاد شدند و عفو عمومی برای پناهندگان اعلام گردید. کلاسهای تحصیلی برحسب جنسیت مجزا شدند و تحصیل برای بانوان کاملاً اختیاری شد. رژیم تبعیت خود را از اسلام اعلام داشت.

اما این استراتژی با شکست مواجه شد. حضور سربازان خارجی در خاک افغانستان به تدریج مقاومت های محلی را به شورش های ملی تبدیل کرد. در ماه مارس سال ۱۹۷۹ با آغاز نافرمانی در پادگان هرات، شورش به سرعت گسترش یافت.

قبل از تهاجم شوروی، مقاومت در برابر حکومت کمونیستی بخودی خود و به طور غیر متمرکز تحت رهبری محلی قرار داشت. احزاب سیاسی به ندرت درگیر بودند و کمک های خارجی در حداقل بود، با این حال پاکستان به میزان محدودی تسلیحات فراهم می نمود. روستائیان ادراک ضعیفی از میهن پرستی داشتند و از آن تعبیری بنام «جهاد» یعنی دفاع از اسلام و آزادی سرزمین، در حد بومی می شد. در این بُرهه «نیروهای مسلح» در واقع عبارت از کلیه افراد دارای اسلحه و مهمات بود و جنگیدن، اغلب به خاطر فعالیت های اقتصادی همچون کشت و

کار و برداشت محصول، متوقف می‌شد.

نیازمندیهای مجاهدین در سالهای اولیه جنگ تا حدود زیادی از طریق وصول مالیاتهای اسلامی و سایر منابع درآمد محلی، تأمین می‌شد؛ و واحدهای مقاومت به شخص فرمانده و افرادش خلاصه می‌شد. بعد از تجاوز اتحاد شوروی جنبش‌های مقاومت شروع به دگرگونی نمودند. در پیشاور، هفت حزب تبعید شده سنتی سنی مذهب، از سوی پاکستان - (که بر اعطای کمک‌ها از طرف ایالت متحده و عربستان و چین نیز نظارت داشت) به رسمیت شناخته شدند و دهها هزار سرباز تحت تعلیمات نظامی قرار گرفتند. پاکستان که مایل نبود، ناظر حضور یک جنبش متحد مقاومت افغان در خاک خودش باشد - زیرا ممکن بود کنترل آن کشور بر پناهندگان افغانی در خاک خودش را به مخاطره بیافکند - سیاستی را در پیش گرفت که مشوق ایجاد نفاق میان احزاب مقیم پیشاور بود.

وامهای خارجی و درآمدهای حاصل از فروش مواد مخدر، واحدهای مقاومت را قادر ساخت، خود مختاری بیشتری داشته باشند، بنابراین اشکال مختلفی از بنیادگرایی افراطی توسعه پیدا کرد.

افزایش فشارهای نظامی از سوی روسیه در افغانستان، رهبران محلی را ناگزیر ساخت تا برای تشکیل یک ارتش، به سراغ احزاب تبعید شده بروند؛ علیرغم داوطلبان فراوان، تهیه تسلیحات محدود بود. به محض اینکه کمک‌ها افزایش یافت، وابستگی مجاهدین به مردم بومی کاهش پیدا کرد و آنان زندگی در اردوگاه‌های نظامی را به اقامت در خانه و کاشانه خود ترجیح دادند.

نیروهای شوروی اقدام به تخریب کشاورزی و دامداری نمودند، تا شرایط را نسبت به پشتیبانی مردم از مجاهدین دشوارتر کنند. جنگ ساختارهای اجتماعی را تغییر داد، به طوری که رهبران قدیمی، جای خود را به صاحبان جدید قدرت یعنی فرماندهان نظامی دادند. ارتش و نیروی هوایی شوروی برای سرکوبی شورشیان روستائی دست به خشونت می‌زدند. و «خاد» (*Khad*)، «پلیس مخفی سازماندهی شده KGB» ترورهایی را در نواحی شهری انجام داد.

تعداد سربازان روسی به سرعت افزایش یافت و بر یکصد هزار نفر بالغ شد، که بر ارتش افغانستان - که در اثر ترک خدمت، تعداد سربازانش کاهش یافته بود - بسیار فزونی داشت. در حالی که یک نیروی نظامی کم توان توسط دولت جهت کنترل کابل و سایر شهرهای مهم ایجاد شده بود، نیروهای مقاومت به طور آزادانه در بسیاری از روستاها دست به عملیات می‌زدند.

تا اواسط دهه ۱۹۸۰ روسها کاملاً ساختار دولت افغان را تحت کنترل داشتند. تمامی ادارات مهم با نظر مشاورین روسی اداره می‌شد و از جنبه اقتصادی، کشور افغانستان تحت کنترل دولت، عملاً به صورت یک جمهوری شوروی درآمد. روسیه کسر بودجه دولت را می‌پرداخت و مساعدت مالی و فنی برای سرمایه‌گذاری دولتی اعطا می‌کرد؛ ذخایر گاز طبیعی افغانستان با پول و کارشناسی شوروی توسعه یافت و مستقیماً به خود روسیه فروخته شد.

جمع‌آوری مالیات در نواحی روستائی غیر ممکن شد و این مسئله رژیم را ناگزیر ساخت بیش از پیش به روسیه تکیه کند. به دلیل اینکه، جنگ باعث کمبود مواد غذایی و سوخت در کابل گردید، مدتهای مدیدی

شوروی‌ها یکصد هزار تن گندم به طور سالیانه به عنوان هدیه و مقدار مشابهی را برای مبادله با کالا، تهیه و تدارک می‌زدند. علیرغم هزینه حدود ۵ میلیارد دلاری در سال، روسیه هرگز نیروهایش را برای کسب یک پیروزی نظامی قاطع در مقابل مجاهدین ملزم نکرد.

● عقب‌نشینی شوروی:

زمانی که در مارس ۱۹۸۵ «گرباچف» به ریاست جمهوری شوروی رسید، روشن شد که پشتیبانی از دولت (PDPA) در افغانستان یک تلاش پر هزینه و طولانی بوده است. گرباچف به دولت افغانستان و ارتش خودش یک سال فرصت داد تا به یک پیشرفت قاطع دست یابند و چون موفقیتی حاصل نشد، او موضع خود را تغییر داد. با دادن این اولتیماتوم به ارتش تعجبی نداشت که آخرین سال جنگ، خونین‌ترین سال آن باشد. با این وجود هیچ موفقیتی برای شوروی حاصل نشد و نتیجه‌ای جز به تحلیل رفتن منابع مالی آن کشور و افزایش مقاومت در افغانستان ببار نیامد.

گرباچف و کادر رهبری شوروی چاره‌ای جز مصالحه و عقب‌نشینی نداشتند. در نوامبر سال ۱۹۸۶ آنان تصمیم گرفتند سربازان خود را تا اواخر سال ۱۹۸۸ عقب بکشند، و ضمناً اقداماتی را برای ایجاد یک دولت دوست و بی‌طرف در افغانستان انجام دادند. آمریکایی‌ها که باور نمی‌کردند گرباچف در تصمیم خود به عقب‌نشین جدی بوده باشد، همچنان به ارسال تسلیحات به داخل افغانستان ادامه دادند. به عنوان بخشی از تلاشها برای برقراری یک دولت مشروع «کارمل» در نوامبر ۱۹۸۷ تبعید و نجیب‌الله، رئیس‌خاد (پلیس مخفی افغانستان) به عنوان رئیس جمهور جانشین وی شد. تحت فشار شوروی‌ها برای ترویج

آشتی ملی، او در چهار سال آتی ریاست جمهوری خود، سیاست کاملاً معکوسی را نسبت به قبل، در پیش گرفت. این اصلاحات تفویض قدرت به بخشی از ساختار نیروهای محلی را فراهم کرد و دولت سعی کرد با به رسمیت شناختن قدرت فرماندهان مقاومت، کمیسیون‌های آشتی ملی را در سطح محلی برقرار نماید.

این کمیسیونها اختیار داشتند که ساختارهای دمکراتیک دولت محلی را تعیین کنند؛ امری که برای اولین بار در افغانستان اتفاق می‌افتاد. اما به دلیل اینکه نامزدی برای کمیسیونها در عمل با امتناع مواجه گردید، پیشرفت قابل ملاحظه‌ای به همراه نداشت. تمامی تلاش گرباچف برای برقراری مذاکره و دستیابی به هرگونه توافقی، در عمل با شکست مواجه شد و شوروی‌ها پذیرفتند تا سربازان خود را بدون هیچگونه زمینه‌ای برای راه حل مناسب و براساس موافقتنامه ژنو در چهاردهم آوریل عقب بکشند. عقب‌نشینی در مه سال ۱۹۸۸ شروع و در فوریه سال بعد خاتمه یافت.

چکیده‌ای درباره‌ی احزاب بازیگر تاریخ معاصر افغانستان

□: احزاب مقاومت

● جبهه ملی نجات افغانستان (ANLF)

◀ رهبر: مجددی، یک سیاستمدار محافظه کار اسلامی

◀ ایدئولوژی: سنت‌گرا - ملی‌گرا

◀ کارکنان ستاد مرکزی حزب، پشتونیان رژیم سابق هستند.

◀ ارتباطات بین‌المللی ضعیفی دارند.

● حزب اسلامی (حکمتیار)

◀ رهبر: گل‌بدین حکمتیار، دانشجوی سابق دانشکده مهندسی دانشگاه

کابل پشتون اهل شمال.

◀ ایدئولوژی: اسلامی افراطی، آنان جامعه افغان (نه فقط رژیم

کمونیستی) را بر به طور اعم غیر اسلامی می‌دانستند.

◀ کارکنان ستاد مرکزی، طبقه روشنفکر، تحصیلکرده هستند.

◀ اصالتاً پشتونی و مورد علاقه پاکستان و اسلام‌گرایان عرب هستند.

● حزب اسلامی (خالص):

◀ رهبر: خالص، پشتونی از اهالی ننگرهار

◀ ایدئولوژی: اسلام‌گرا، بسیار ضد شیعه

◀ کارکنان ستاد مرکزی عده‌ای تحصیلکرده دولتی ولی اغلب روحانیون

(Ulama) قبیله‌ای مبارز، تماماً پشتونی هستند.

◀ به دلیل اینکه به عنوان پیکر قوی مخالفان روسیه به شمار می‌رفتند،

به خوبی توسط سازمان «سیا» (پلیس مخفی جاسوسی امریکا -

CIA) و دولت اسلامی افغانستان (ISI) تدارک می‌شدند.

● حزب جمعیت اسلامی:

◀ رهبر: ربانی، استاد دانشگاه کابل، تاجیک، از اهالی بدخشان.

◀ ایدئولوژی: اسلام‌گرای میانه‌رو، کارکنان ستاد مرکزی روحانیون

(Ulama) تحصیلکرده دولتی و طبقه روشنفکر که عموماً تاجیک و

معدوی پشتون بودند و شامل تعدادی از بهترین افسران می‌شد. بعضی

افسران مورد علاقه ایالت متحده امریکا بودند. ارتباطاتی با سازمان

اطلاعات پاکستان و اعراب داشتند.

● حزب اتحاد اسلامی:

◀ رهبر: سیاف، استاد دانشگاه در کابل

◀ ایدئولوژی: اسلام‌گرای افراطی - بسیار ضد شیعه کارکنان ستاد

مرکزی پشتونی، عده‌ای محدود از فرماندهان کاملاً مسلح و دارای

ارتباط با عربستان سعودی و سایر اعراب ثروتمند بودند.

● حزب وحدت:

◀ رهبر: خلیلی

در سال ۱۹۹۰ زمانی که حکومت ایران سعی داشت تمام احزاب شیعه

را متقاعد به تشکیل یک حزب واحد نماید، تشکیل شد. اما به دو جناح

منشعب شد، که جناح دوم توسط اکبری رهبری می‌شد.

● بعد از عقب‌نشینی شوروی:

آمریکاییها تصور می‌کردند که با عزیمت قوای شوروی، دولت افغانستان سریعاً سقوط خواهد کرد، اما این چنین نشد. نجیب‌الله توانست علیرغم رویارویی با مخالفت‌های پشتیبانی شده از سوی پاکستان و عربستان سعودی یک نقش ملی گرایانه بازی کند و در حین دریافت کمک‌های شوروی، مخالفان خود را به جان یکدیگر اندازد. بدین وسیله او توانست حکومت خود را بیش از سه سال حفظ کند. با وجود این حقیقت که دولت شروع به اعطای خود مختاری و به رسمیت شناختن سیاسی و تحویل آذوقه‌های ارسالی توسط شوروی به فرماندهانی که - مخالفشان را کنار می‌گذاشتند - نمود، اما کنترل دولت بر نواحی روستائی در حداقل بود.

دولت - که ضعیف‌تر از آن بود که به عملیات نظامی بپردازد - به نیروهای مسلح محلی (نیروهای بسیجی محلی یا میلیشیای محلی) تکیه کرد، تا ارتباطات بین شهرها را برقرار نماید.

معیارهای اعطای آزادی از طرف دولت نتوانست مانع از توقف ورشکستگی اقتصادی بشود و کمک‌های دریافتی نجیب‌الله جبران خسارتهای ناشی از عقب‌نشینی سربازان را نکرد. او به پولهای زیادی که در روسیه به چاپ رسانده بود نیاز داشت که نتیجه‌اش یک تورم افسار گسیخته شد.

به محض اینکه نیروهای روسی افغانستان را ترک کردند، مجاهدین توانستند مناطق وسیعی از کشور را به تصرف درآورند، لیکن

ماهیت غیر منسجم مقاومت افغانستان با چرخش از موضع وفاداری به سوی رقابت، نشان داد که آنها قادر نیستند این پیروزیهای محلی را به یک موفقیت ملی تبدیل کنند.

«جهاد» به عنوان تنها عامل متحد کننده، به دنبال عزیمت سربازان شوروی رخت بر بسته و جز یک کشمکش صرف بر سر قدرت، چیزی باقی نمانده بود. ایران، که بطور روزافزونی نگران برتری و نفوذ پاکستان در افغانستان بود، شیعیان را تحت فشار قرار داد، تا یک حزب جداگانه بنام «حزب وحدت» تشکیل دهند که از آن طریق کمک‌هایش را اعمال نماید. احزاب سنی به انشعاب شدید خود ادامه دادند. هر قدر که تهدید شورویها بیرنگ‌تر می‌شد، به همان اندازه علاقهٔ آمریکاییها نیز کمتر می‌شد. هیچ تعهدی برای یافتن یک راه حل دراز مدت سیاسی وجود نداشت. در طول تابستان ۱۹۹۱ سازمان ملل سعی کرد تا میانجیگری کند اما ثابت شد که مجاب کردن تمام احزاب حتی برای ملاقات با یکدیگر نیز غیر ممکن است، بنابراین آنان را به حال خود گذاشت.

در ۱۸ مارس ۱۹۹۲ نجیب‌الله اعلام کرد به محض اینکه یک دولت انتقالی تشکیل شود، او قدرت را ترک خواهد نمود. سرانجام خلاء قدرت باعث افزایش کشمکش‌ها شد.

افغانستان در معرض تجزیه بود. با کاهش کمک‌های شوروی، نیروهای بسیجی شمالی (میلیشیای شمالی) تحت فرماندهی ژنرال «دوستم» از خدمت دولت خارج شدند و به نیروهای مجاهدین شمالی پیوستند.

با یک جنگ نسبتاً مختصر این اتحادیهٔ جدید، کنترل «مزار» را در

ماه مارس به دست گرفته و جاده‌های اصلی تدارکاتی کابل را قطع کردند. در طی ماه بعدی تمامی پادگانهای مهم کشور تسلیم شدند.

بیم آن می‌رفت که کشور دچار تجزیه کامل گردد، لذا سازمان ملل احزاب مختلف را به جهت رسیدن به توافق تحت فشار قرار داد.

نجیب‌الله آماده شده بود تا سوار یک هواپیمای سازمان ملل که اعضای دولت موقت را از پیشاور به کابل می‌آورد، شود اما مجاهدین توافقیشان را با سازمان ملل لغو و مانع رفتن وی به فرودگاه شدند. به وی در دفاتر سازمان ملل پناهنگی دادند، که این امر موجب مشکل‌تر شدن روابط آن سازمان با گروههای مجاهدین گردید. نیروهای «دوستم» و «مسعود» همراه با رهبران پیشاور که هنوز در انشعاب بسر می‌بردند، وارد کابل شدند تا از تصرف شهر به دست نیروهای «حکمتیار» جلوگیری کنند. هم‌زمان با نبرد نیروهای رقیب برای تصرف شهر رهبران احزاب به استثنای حکمتیار توافقینامه پیشاور را امضاء کردند.

یک حکومت موقت زمام امور را بدست گرفت؛ اما توافقینامه هرگز بطور کامل اجرا نشد و صلحی به همراه نداشت. دولت حاکمیت ضعیفی در کشور داشت و در واقع فاقد قدرت مالی بود. گمرکات، یعنی منابع اصلی درآمد همچنان در اختیار فرماندهان محلی باقی ماند. چهار گروه اصلی یعنی نیروهای «دوستم» - «ربانی و مسعود» «حکمتیار» - و «حزب وحدت»، هر کدام با پشتیبانان خارجی مختلف برای تصرف کابل با هم جنگیدند. جنگ در طی تابستان ۱۹۹۲ شدت گرفت.

چکیده‌ای درباره وقایع و جنگهای تاریخ معاصر افغانستان

□ ترتیب زمانی وقایع جنگ:

۴۲ - ۱۸۳۹: زمان وقوع اولین جنگ انگلیسی - افغانی

۸۰ - ۱۸۷۸: زمان وقوع دومین جنگ انگلیسی - افغانی

۱۹۰۱ - ۱۸۸۱: تحکیم دولت توسط امیر عبدالرحمان

۱۹۰۱: حبیب‌الله جانشین پدر خود گردید.

۱۹۱۹: حبیب‌الله برکنار شد، امان‌الله بر تخت نشست. سومین جنگ انگلیسی - افغانی در گرفت، و یک استقلال نسبی (در ارتباط با رفع تسلط بیگانگان) توسط بریتانیا به رسمیت شناخته شد.

۱۹۲۱: زمان تدوین اولین قانون اساسی افغانستان.

۱۹۲۸: شورشیان علیه امان‌الله، «بچه سقا» خود را امیر معرفی کرد.

۱۹۲۹: نادرشاه کابل را تصرف کرد. شروع سلسله «دُرّانی».

۱۹۳۳: نادرشاه ترور شد. فرزند وی محمد ظاهر شاه جانشین او شد.

۵۲ - ۱۹۴۹: «مجلس لیبرال» برقرار شد.

۷۳ - ۱۹۶۴: سالهای برقراری «دمکراسی نوین».

۱۹۷۳: نخست وزیر سابق «داود» اقدام به کودتا کرد.

۱۹۷۸: زمان وقوع انقلاب «ثور» (Sawr)، که حزب دمکراتیک خلق افغانستان (PDPA) قدرت را به دست گرفت.

۱۹۷۹: اتحاد شوروی سربازان خود را به داخل افغانستان روانه کرد.

۱۹۸۰: «کارمل» رسماً به ریاست جمهوری افغانستان منصوب شد.

۱۹۸۵: «گرباچف» در روسیه قدرت را به دست گرفت. سیاست شوروی

در مورد افغانستان شروع به تغییر نمود.

۱۹۸۶: «کارمل» به روسیه تبعید شد.

۱۹۸۷: نجیب‌الله رسماً به ریاست جمهوری افغانستان منصوب شد.

۱۹۸۸: آغاز عقب‌نشینی نیروهای روسیه.

۱۹۸۹: آخرین بازماندگان سربازان روسی افغانستان را ترک کردند.

۱۹۹۱: سازمان ملل سعی در برقراری یک توافق سیاسی می‌نماید ولی شکست می‌خورد.

۱۹۹۲: «دوستم» حکومت را ترک می‌کند ولی کنترل مزار شریف را به دست می‌گیرد. مجاهدین، کابل را تصرف می‌کنند. طبق توافقنامه «پیشاور» که در ۲۶ آوریل به امضاء رسید، «مجددی» رئیس جمهور می‌شود، و بدنبال وی ربانی رئیس جمهور می‌شود. جنگ وحشیانه در کابل در این سال در می‌گیرد.

۱۹۹۳: ادامه جنگ در کابل. یک تلاش بین‌المللی جدید که تا ماه مارس ادامه می‌یابد و منجر به توافق نامه اسلام آباد می‌شود.

۱۹۹۴: گروه طالبان قافله پاکستانی را آزاد کردند و برای تصرف قندهار حرکت کردند.

۱۹۹۵: طالبان هرات را تصرف کردند.

۱۹۹۶: طالبان کابل را تصرف کردند و نجیب‌الله اعدام شد.

۱۹۹۷: در ماه «مه» ژنرال مالک با طالبان متحد می‌شود تا «دوستم» را از «مزار» بیرون کند. سپس به طالبان حمله می‌کند و خسارات سنگینی به آنان وارد می‌کند. در ماه سپتامبر طالبان به «مزار» حمله می‌کنند. مرحله جدیدی از روند مبارزات آغاز می‌گردد. «مالک» از شهر می‌گریزد و «دوستم» باز می‌گردد، کنترل شهر «مزار» بین احزاب تقسیم می‌شود.

هنگامی که موشک‌های حکمتیار به داخل شهر پرتاب گردید و شیعیان تحت حمایت ایران بر علیه نیروهای «سیاف» (Sayyaf) و سایر سنی‌های سلفی تحت حمایت عربستان می‌جنگیدند، موجی از پناهندگان به سوی جلال آباد و پاکستان روانه شدند. در ماه اوت به گزارش سازمان ملل بیش از ۱۸۰۰ تن از شهروندان کشته شدند، غذا کمیاب، و حدود ۵۰۰ هزار نفر شهر را ترک کردند؛ در ادامه سال، ترکیب متحدین تغییر نمود بطوریکه تفوق مسعود و ربانی در کابل، ابتدا «حرب وحدت» و سپس «دوستم» را بیرون راند. (شکاف بین «دوستم» و «مسعود» تا حدودی، به سیاست‌های جمهوری‌های تازه استقلال یافته آسیای مرکزی مربوط می‌شد - در تاجیکستان، روسیه و ازبکستان - اتحادیه‌ای از کمونیست‌های سابق و دیگران از جمله «ازبک‌ها» را حمایت می‌کردند، در حالیکه مسعود به حامیان مخالفین - یعنی ناسیونالیست‌ها و اسلام‌گرایان تاجیک - پناه می‌داد.

تا پایان سال ۱۹۹۲، کابل ویران و میزان کل تلفات به پنج هزار تن بالغ شد و حدود یک میلیون نفر چه در داخل افغانستان و چه به عنوان پناهندگان به پاکستان، آواره شدند. تلاشهای سیاسی جدید بین‌المللی به توافقنامه اسلام آباد در ماه مارس ۱۹۹۳ منجر شد. توافقنامه‌ای که ربانی و حکمتیار یعنی دشمنان قسم خورده را به عنوان رئیس جمهور و نخست‌وزیر اعلام نمود.

این قضیه هیچ مشکلی را حل نکرده و در ژانویه سال ۱۹۹۴ با تعرض دیگری این بار با اتحاد دوستم و حکمتیار بر علیه دولت ربانی - مسعود، مناطق جدیدی از کابل ویران و آوارگان بیشتری از شهر گریختند. تا اواخر آن سال براساس آمار محتاطانه، از تعداد انتقال

یافتگان به بیمارستانهای کابل، - از زمان سقوط نجیب‌الله - بیش از بیست هزار نفر فوت کرده بودند.

تا این زمان اغلب افغانی‌ها از صلح ناامید شده بودند. هنگامی که در سال ۱۹۹۴ یک هیئت سازمان ملل به اطراف کشور سفر کرد، هزاران نفر برای ملاقات با آنها تجمع کردند و تقاضا کردند تا سازمان ملل (که تا این زمان افغانستان را عملاً از دستور کار سیاسی خود کنار گذاشته بود) تلاشهای خود را برای مذاکره جهت برقراری صلح تجدید کنند. اما رهبران گروههای جنگجو حتی از ملاقات با یکدیگر اجتناب کردند.

□ ورود طالبان:

در این مرحله یک نیروی جدید وارد صحنه شد. طالبان نخستین بار در نوامبر ۹۴ زمانی که یک کاروان پاکستانی را - که توسط نیروهای بسیجی محلی (میلیشای محلی) بازداشت شده بود - آزاد نمودند، اخبار بین‌المللی را متوجه خود ساختند.

آنان تا قندهار - جاییکه با مقاومت کمی مواجه شدند - پیشروی و کنترل شهر را به دست گرفتند. قندهار قبلاً بین چند فرمانده تقسیم شده بود و با اینکه درگیری در آنجا کمتر از کابل بود، ولی ساکنین از دست نیروهای مسلح متحمل زیادی شده بودند.

طالبان دستوراتی مبنی بر جمع‌آوری سلاحها و برچیدن عوارضی‌های بیشمار صادر نمود و حاضر به رشوه‌خواری گردید. آنگاه با تسلیحات مجهز و برخورداری از طرفداری افکار عمومی، اقدام به پیشروی به طرف کابل کردند. مقاومت در پیشرویها ناچیز بود، عده‌ای از

مجاهدین گریختند و مابقی به آنان ملحق شدند.

در فوریه سال ۱۹۹۵ طالبان، پایگاههای مهم حکمتیار را - که شامل مرکز فرماندهی وی در «چاراسیاب»، محلی که او با بجا گذاشتن سلاحهای سنگین و تانکها و هلی‌کوپترهای خود متواری شد - تسخیر و سپس برای اشغال مواضع «حزب وحدت» در جنوب کابل پیشروی کردند. اما توسط نیروهای مسعود به عقب رانده شدند، و برای اولین بار از سال ۱۹۹۲ پایتخت تحت کنترل یک حزب واحد درآمد.

با ادامه جنگ داخلی در تاجیکستان، تنش‌هایی میان «دوستم» و «مسعود» ایجاد شد. طالبان مواضع خود را به طرف غرب تغییر دادند و در ماه سپتامبر شهر استراتژیک هرات را تسخیر نمودند. در این هنگام حکمتیار بیانیه‌هائی مبنی بر اینکه او آماده است - به نیروهایی که ربانی را خلع ید کنند - ملحق شود، منتشر ساخت. طالبان پیشنهاد او را رد کردند و در کمتر از یک سال بعد، حکمتیار قسمتی از نیروهایش را برای پیوستن به نیروهای ربانی به منظور دفاع از شهر علیه طالبان گسیل داشت. اهالی کابل با به خاطر داشتن خرابی‌هایی که او در شهر به بار آورده بود، چندان هواخواه و مشتاق او نبودند.

بی‌اثر بودن میثاق به اثبات رسید. طالبان جلال آباد را در ۱۱ سپتامبر سال ۱۹۹۶ تسخیر و به سرعت برای اشغال شهر استراتژیک «ساروبی» و سپس برای تصرف کابل حرکت کردند.

مسعود نیروهای خود را به طرف دره «پنج شیر» انتقال داد و کابل سرانجام در ۲۷ سپتامبر پس از جنگ مختصری به دست طالبان افتاد. آنان سپس رئیس جمهور مخلوع (نجیب‌الله) را از محوطه دفتر سازمان

ملل خارج نموده و پس از اعدام در معرض دید همگان به دار آویخته شد. طالبان از کابل در جهت شمال به سمت تونل «سالنگ» - که جاده سوق الجیشی و پر رفت و آمد شمال محسوب می‌شود - پیشروی کردند و همچنین جبهه‌ای را در مقابل «دوستم» در بادغیس واقع در جنوب غرب «مراز شریف» گشودند.

در این هنگام «دوستم»، با اطمینان و بیم از اینکه هدف بعدی طالبان خواهد بود، اتحادی را با «ربانی - مسعود» و حزب وحدت که حزب شیعی مذهب مستقر در مناطق مرکزی کشور بود تشکیل داد و «سالنگ» را مسدود کرد. طالبان به منظور گشودن یک راه جدید به مزار شریف، غرب را دور زدند و سعی کردند به زور مسیر دیگری به طرف مزار باز کنند، ولی به وسیله نیروهای حزب وحدت متوقف شدند.

اتحاد ضد طالبان علائمی از آغاز یک تنش را نشان داده بود و در مزار شریف، این شهر مهم شمالی، روحیه‌ها بسیار پائین و بی‌ثباتی اقتصادی و سیاسی رو به تزاید بود. به فرماندهان توصیه شده بود که اقدام به خریداری «دلار» نمایند.

و نتیجه این شد که نرخ تبادل ارز در کابل ۴ برابر گردید و تورم سیر صعودی یافت.

جمهوریهای آسیای مرکزی با بیم ناامنی ناشی از حضور طالبان در نزدیکی مرزهای خود، به حمایت از رژیم محاصره شده دوستم پرداختند. کامیونهای حامل گندم از ازبکستان ارسال شدند. در عین حال طبق گزارشات، ایران که از موفقیت‌های طالبان ناخشنود بود شروع به تزریق «دلار» به بازار نمود.

اوضاع به یکباره در مه سال ۱۹۹۷ برگشت و آن، زمانی بود که ژنرال «مالک» - که از فرمانداران ازبک وفادار به ژنرال «دوستم» بود - به مدت کوتاهی با طالبان متحد شد و «دوستم» را مجبور به تخلیه مزار شریف نمود.

نیروهای «مالک» سپس با طالبان درگیر شدند و شکستی را که شاید تا آن تاریخ سنگین‌ترین ضایعه برای طالبان بود، بر آنان وارد کرد. سپس نیروهای مسعود از دره «پنج شیر» بیرون آمده و با مجبور کردن طالبان به عقب‌نشینی به سمت کابل، کنترل «سالنگ» را بدست گرفتند. در همان هنگام نیروهای طالبان در جنگ‌هایی بی‌نتیجه با نیروهای مخالف در سایر نقاط کشور درگیر شده و همچنین با شورشهایی از سوی فرماندهان پشتون در برخی از ایالات شرقی مواجه شدند. در ماه سپتامبر طالبان به «مزار شریف» حمله کردند، این حمله دفع شد اما منجر به تجدید قوای بیشتر نیروهای طالبان گردید. مالک گریخت و «دوستم» به «مزار شریف» برگشت، اما نتوانست، کنترل سابق خود را برقرار سازد.

تا پایان سال ۱۹۹۷ اداره شهر مزار بین احزاب اتحاد شمال تقسیم شده بود و شهر بسیار بی‌ثبات بود.

● طالبان کیستند؟

نام «طالبان» به محصلین مذهبی (طلبه) اطلاق می‌شود و اعضای اصلی طالبان (و هسته مرکزی رهبری) عبارت بودند از: مراجع اسلامی سنتی قبایل جنوبی پشتون و طلبه‌های افغانی و پاکستانی - که در مدارس سنی پاکستان تحصیل می‌کردند -.

رهبر طالبان، «محمّد عُمر» یک «مُلا» از اهالی قندهار و از مجاهدین سابق به شمار می‌رود. در سال ۱۹۹۵ طالبان از طریق شورا، ملاً عمر را به عنوان «امیر المؤمنین» (رهبر مؤمنان) نامید. عنوانی که به او قدرت زیادی در قبال مسلمانان مکلف می‌دهد.

به تدریج که گروه طالبان نفوذ خود را در کشور گسترش داده و به نیروهای غالب تبدیل شده و قادر به توزیع پول و اسلحه گشته بودند، اعضای آنان نیز متنوع‌تر می‌شدند، به ویژه جوانان پشتونی مناطق قبیله‌ای که اغلب هیچگونه تعلیمات دینی ندیده بودند، این نهضت را راهی برای باز یافتن قدرت پشتونی، متعاقب سقوط دولت سابق تاجیکی می‌دیدند. صرف نظر از اجرای قانون شریعت توسط آنان به نظر می‌رسید که این گروه، فاقد یک دستور کار سیاسی بوده و علاقه و توانائی چندانی هم برای بدست گرفتن دیوانسالاری دولتی ندارند. برداشت آنان از اسلام سخت و متعصبانه است و بیشتر با «پشتون والی» (قوانین قبیله‌ای پشتون) مطابقت دارند، تا با «قرآن». طالبان در یک تلاش برای کنترل تمام شئونات زندگی مردم اقدام به انتشار یک سری احکام نمودند. مجازات بدون هیچگونه اغماض توسط آنان در شرایطی که هم «متهم کننده و هم قاضی» هستند اعمال می‌شود.

طالبان کار کردن زنان را جز در امور بهداشتی تحریم، مدارس دخترانه را تعطیل و اصرار دارند که مردان ریش کامل بگذارند و روزی پنج وعده نماز بخوانند. زنان و مردان بسیاری، به دلیل سرپیچی از دستورات طالبان در خیابانها شلاق زده شدند. تلویزیون و پخش موسیقی تحریم شده و طالبان برای تفتیش و معدوم کردن دستگاههای تلویزیون و حتی عکسهای خانوادگی وارد خانه‌های مردم شده‌اند.

مکانهای بازرسی با هزاران متر از نوارهای بیرون کشیده شده از کاست‌های غیر مجاز تزئین شده‌اند.

در هرات یک نقاشی دیواری که تاریخ ۴۰۰ ساله شهر را شرح می‌داد و در واقع یک اثر ملی محسوب می‌شد، تخریب گردید. با این وجود احکام آنها عمومیت ندارد و به نظر می‌رسد آنان در مناطق شهری سخت‌گیرتر باشند، در حالیکه در برخی مناطق روستائی به زنان اجازه داده می‌شود کار کنند و دختران نیز می‌توانند تحصیل کنند. واکنش‌ها به نقش طالبان مختلف بوده است: از طرفی بعد از ۱۸ سال کشمکش، صلح و ثبات برای افراد یک آرزوی دست نیافتنی می‌نمود و حاضر بودند برای صلح هر قیمتی را بپردازند؛ از سوی دیگر بسیاری از مردم سیاست‌های آنان را زشت و تفرانگیز یافته‌اند. این مطلب بویژه در مورد تحصیلکردگان و زنان که بیشتر از همه ناراحتند، صدق می‌کند.

در استانهای پشتونی شرق و همچنین جنوب، طالبان عمدتاً مورد استقبال قرار گرفتند و دیگر بار، امنیت جاده‌ها بدون واهمه از برخورد با افراد مسلح فراهم گردیده است. اما درآمد و سطح زندگی مردم تغییری نکرده؛ و در همان سطح باقی مانده است.

در هرات؛ اولین شهر غیر پشتونی که تحت کنترل طالبان درآمد، یافتن کسی که تعریف مثبتی از آنان بنماید، مشکل است. مردم از محدودیت‌های زندگی خود و تخریب میراث شهرشان در رنج بوده و از سختی و بی‌حرمتی که در حق آنها روا داشته شده، بدون آنکه مطابقتی با قوانین داشته باشد، اظهار تأسف می‌نمایند.

در کابل نیز پذیرش طالبان در ابتدا توأم با تردید و دودلی بود. سه

سال جنگ وحشیانه که طی آن شهر تخریب و تقریباً همه چیز غارت شد، عمیقاً خشم مردم را نسبت به گروه‌های مختلف مجاهدین، در دوران زمامداری دولت ربّانی برانگیخته بود و آنان از حمله‌های موشکی (که در این اواخر از سوی طالبان برای تصرف شهر شلیک می‌شد) و از وجود توپ و تفنگ در خیابانها خسته شده بودند. آنان مشتاق اندکی صلح بودند؛ کابل یک شهر معروف بین‌المللی است و افزایش سوءاستفاده‌های گروه طالبان از قدرت، و نشانه‌هایی از تعصبات قومی باعث شد، کابلی‌های تحصیلکرده، نگران تسلط مجدد پشتونیان بر کشور شوند.

● طالبان از کجا تدارک می‌شوند؟

طالبان نه تنها از تسلیحات و وسایل ارتباطی پیشرفته برخوردارند بلکه دلایل فزاینده‌ای وجود دارد که آنان بسیاری از فرماندهانی را که ممکن بود مخالف آنان باشند، خریده‌اند. (محل ارسال این پول از کجاست؟) یکی از منابع، «عربستان سعودی» است، همچنین بیشتر مفسران بر این عقیده‌اند که طالبان کمک‌های معتابیهی را از «پاکستان» دریافت می‌کنند؛ اگر چه پاکستان همواره آن را تکذیب کرده است. یقیناً پاکستان به گشایش تجارت با آسیای مرکزی علاقمند بوده و از آنجا که راه کابل از طریق تونل «سالنگ» در جنگ سدّ شده بود، پاکستان به یک راه دیگر غربی از «کوئتا» به «قندهار» و «هرات» به «ترکمنستان» نیازمند بود؛ راهی که اکنون به واسطه قوانین تحمیلی طالبان باز شده است. پاکستان شاید همچنین از این نظر که آرزوهای ملی‌گرایانه پشتونیان را در آن سوی مرزهایش متمرکز کرده است، احساس راحتی کند، همچنین ثبات و آرامش، این امکان را برای

شرکتهای آمریکائی و سعودی فراهم آورده است که با احداث لوله‌های پرسود انتقال نفت و گاز به بنادر پاکستان، بتوانند اهداف ایران را که با پشتیبانی هندوستان برای انحصار این مسیر می‌کوشد، خنثی کنند.

میزان دخالت آمریکائیه‌ها روشن نیست، ایالات متحده همیشه حمایت خود از طالبان را تکذیب کرده و هیچ مدرک قطعی بر خلاف آن به دست نیامده است. اما افغانی‌ها به این مسئله اعتقادی ندارند، بطوریکه آنان سؤال می‌کنند که اگر پاکستان این پول را از آمریکا نمی‌گیرد، پس از کجا بدست می‌آورد.

منابع آگاه اظهار می‌دارند که هم عربستان سعودی و هم پاکستان بطور ضمنی و غیر مستقیم موافقت آمریکا را در سیاست‌های خود جلب کرده‌اند و اگر چه افغانستان خود از دیرباز از اهمیت استراتژیکی لازم برخوردار است، ولی ایالات متحده هنوز خواهان کاهش نفوذ ایران در منطقه است. با این حال فقط کمک‌های خارجی نیست که طالبان را قادر به کنترل ۳/۴ افغانستان ساخته است؛ عقیده بر این است که آنان از هراس موجود در قبال تسلط قریب الوقوع احزاب غیر پشتونی، سود می‌برند و موفقیت آنان تا اندازه‌ای تکیه بر نیروی عقیدتی استوار آنان دارد. دیدگاهی که طالبان نسبت به افغانستان دارند ممکن است دیدگاهی نباشد که خوشایند غرب و حتی بسیاری از افغانها باشد اما طالبان، یک رویه سخت و تعصب‌آمیز بر خلاف آنچه که اغلب افغانها از آنان به عنوان گروه‌های مجاهدین انتظار داشتند، ارائه نمودند؛ بسیاری از کمک‌ها به طالبان ناشی از سرخوردگی و ناامیدی است و افغان‌های زیادی سلاحهایشان را به آنچه - که به نظر می‌آمد یک نیروی شکست‌ناپذیر باشد - تحویل دادند.

اکنون از آنجا که طالبان بطور فزاینده افراطی شده‌اند و سوء استفاده از قدرت اجازه داده است بدون هیچ مانعی راهشان را ادامه دهند باعث گردیده بسیاری از مردم به تدریج از آنان نا امید شوند.

▣ درباره کمک‌ها و تسلیحات:

در خلال جنگ سرد، اهمیت استراتژیکی افغانستان موجب شد که هم اتحاد جماهیر شوروی و هم ایالات متحده کمک‌های خود را به آن سرازیر کنند. بین سالهای ۱۹۵۵ - ۱۹۷۸ اتحاد شوروی ۲/۵۲ میلیارد دلار و ایالات متحده ۵۳۳ میلیون دلار کمک کردند. در اواخر دهه ۱۹۸۰ مجموع کمک‌های ایالات متحده و عربستان سعودی به حدود یک میلیارد دلار در سال رسید؛ بعلاوه بین سالهای ۸۶ و ۹۰ معادل ۵ میلیارد دلار اسلحه و مهمات برای مجاهدین فرستاده شد. ضمناً از سپتامبر ۱۹۸۶ سلاح‌های سبک قابل حمل، موشک‌های استینگر ضد هواپیماهای هدایت شونده لیزری برای اولین بار خارج از «چهارچوب ناتو» توزیع شد. بعلاوه معادل ۵/۷ میلیون دلار دیگر اسلحه در اختیار رژیم کابل قرار داده شد که افغانستان را همانند عربستان سعودی به صورت یک وارد کننده اسلحه و مهمات درآورد.

براساس یک تخمین در سال ۱۹۹۲ کشور افغانستان، به تنهایی بیشتر از مجموع هند و پاکستان مجهز به سلاح‌های انفرادی شد و حتی قبل از تهاجم شوروی نیز این مبالغ بجای مصرف برای توسعه اقتصادی و سیاسی کشور صرف تسلیحات شد. از سال ۱۹۵۶ الی ۱۹۷۳ میزان ۸٪ از سرمایه‌گذاریهای افغانستان برای توسعه و گسترش، از محل کمک‌ها و وام‌های خارجی تأمین می‌شد. این امر دولت را از مواجه شدن با مقاومت ملاکین روستائی و تجار نسبت به

پرداخت مالیات و بنا نهادن قوانین نظام مالیاتی ملی بی‌نیاز کرد؛ بنابراین ایجاد ساختارهای دولتی برای کنترل کشور را کم اهمیت نمود.

نخبگان سیاسی (قطب‌های سیاسی)، همانند کشورهای درگیر با استعمار نه تنها مردم را سازماندهی نکردند بلکه منافع آنان را نیز حفظ نمودند. بدور از تلاش جهت تحکیم قدرت، نخبگان سیاسی فقط به عنوان یک حلقه از زنجیر حمایتی عمل کردند. ارتباط مردم افغان با حکومت خود از طریق استفاده از رابطه خویشاوندی برای احراز امتیاز و محبوبیت صورت می‌گیرد و هر گروه خویشاوندی جدا از سایرین به سر می‌برند. از سال ۱۹۵۸ الی ۱۹۶۴ بیش از نیمی از کمک‌ها صرف بهبود بخشیدن به امکانات حمل و نقل از طریق ترمیم تمام راه‌های سوق الجیشی و فرودگاه‌ها شده است؛ زیر بنائی که راه را برای تجاوز شوروی امکان‌پذیر ساخت. در سال ۱۹۶۴، با افتتاح تونل سالنگ، نخستین جاده سوق الجیشی - مواصلاتی بین شمال و جنوب هندوکش احداث شد. این امر راه را برای تجارت ملی، یکسان نشدن قیمت‌ها، سهولت رسیدن واردات به روستاها، تسهیل مهاجرت‌های کارگری، هم در داخل کشور و هم به ایران نفت خیز، هموار ساخت و به نوبه خود بدو باعث دگرگونی اجتماعی گردید که متعاقباً انعکاس سیاسی نیز داشت.

در اواخر دهه ۱۹۶۰، با سرمایه‌گذاریهای هنگفت و مبالغه‌آمیز در پروژه‌های عظیم آبیاری برای تولید گندم یارانهای، کشاورزی در افغانستان چهره مصرفی به خود گرفت؛ الگوهای مصرفی به ویژه به سود پشتونها بود، چرا که آنان در نواحی گندم خیز زندگی می‌کردند و شغل کامیون داری را در انحصار خود داشتند. و اما، زیان‌بارترین اثر کمک‌ها این بود که این هزینه‌های نقدی صرف تسلیحات برای یک

ارتش پیشرفته و نیروهای پلیسی می‌شد که به دلیل عدم بهره‌مندی از ابزارهای دیگر، بطور قهرآمیز برای سرکوبی مردم مورد استفاده قرار می‌گرفت.

اعمال پشتیبانی از گروههای مجاهدین از سوی منابعی همچون: ایالات متحده - پاکستان - عربستان سعودی - کویت - و ایران - که به احزاب مقاومت گوناگون کمک می‌رسانند - انجام می‌پذیرفت، در حالیکه هماهنگی چندانی بین آنها وجود نداشت. سرمایه‌گذاران خارجی، احزاب در تبعید را مورد توجه قرار می‌دادند و گروههای داخلی جهت دستیابی به تسلیحات ناگزیر به اتحاد و همبستگی با این احزاب می‌شدند.

کمک‌ها براساس میزان خسارتی که به شورویها وارد می‌شد مورد توجه قرار می‌گرفتند لذا از این امر جهت تشویق گروههای افراطی استفاده می‌گردید. بنابراین کسی به نتیجه یک راه حل سیاسی مسالمت‌آمیز برای بحران افغانستان نمی‌اندیشید.

● سازمانهای غیر دولتی و سازمان ملل متحد:

در مدت زمانی که نیروهای اتحاد شوروی در افغانستان بودند، کمک‌های بشر دوستانه سازمانهای غربی، به عملیات برون مرزی در مناطقی که در دست گروههای مقاومت بود، متمرکز شده و رابطه تنگاتنگ با تلاشهای غربیان جهت فراهم‌سازی مقدمات عقب‌نشینی شورویها و فروپاشی رژیم کمونیستی داشت. کمک‌ها، برای تهیه غذا و تأمین بهداشت و آموزش و برنامه‌های کشاورزی گروههای ساکن در مناطق مجاهدین مورد استفاده قرار گرفت.

در طول سالهای ۱۹۸۶ - ۱۹۹۰، آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحده (USAID) مبلغ ۱۵۰ میلیون دلار صرف بهداشت، کشاورزی و آموزش مردم منطقه نمود. پیش‌تر از آن، این کمک‌ها از طریق سازمانهای غیر دولتی اعمال می‌شد. اقدام آنان موقعیت متزلزل افغانستان را تقویت کرد؛ همچنانکه سیاست ارسال کمک‌های مستقیم به مناطق روستائی از طریق فرماندهان نیز، بنیه نیروهای محلی را ترمیم کرد.

با عقب‌نشینی سربازان شوروی در سال ۱۹۸۹، سازمان ملل، جهت فراهم‌سازی مقدمات بازگشت پناهندگان افغانی و بازسازی کشور اقدام به صدور یک فراخوان همگانی نمود. بیشترین تمرکز جهت بازسازی کشور روی بخش کشاورزی و سیستم‌های آسیب دیده آبیاری بود، ولیکن به دلیل اینکه سفر در داخل کشور بی‌نهایت مشکل بود، لذا موفقیت اندکی حاصل شد.

از زمان سرنگونی نجیب‌الله در سال ۱۹۹۲ آژانس‌های جدیدی وارد کشور شده و آژانس‌های قدیمی در مناطق جدید گسترش یافتند. با این حال ادامه ناامنی در کابل موجب گردیده عده‌ای قلیلی آماده انتقال ادارات مرکزی خود به کابل باشند.

به لحاظ عدم وجود یک چهارچوب داخلی دولتی به منظور فعالیت، اصولاً یک بازار آزاد در طرحها و برنامه‌ها در نظر گرفته شده بود و تلاش برای هماهنگی با بخش دولتی محدود گردیده بود.

در همان حال که سازمانها سعی در گسترش برنامه‌هایشان داشتند، معذک تغییر وضعیت سیاسی جهانی، باعث محدود شدن کمک‌ها و

سرمایه گذاریها گردید؛ بدین معنی که بطور مثال، به محض اینکه اهمیت استراتژیکی افغانستان برای ایالات متحده، کاهش یافت، کمک‌ها نیز کاملاً قطع شد و در واقع افغانستان یکی از تنها دو کشوری بود که از مساعدتهای دو جانبه (غرب و شرق) محروم شد. هم اکنون بزرگترین اعطا کنندگان کمک‌ها، اتحادیه اروپا و تعدادی از کشورهای مستقل اروپائی هستند که حتی آنها نیز سیاست واحدی را دنبال نمی‌کنند و همین عدم هماهنگی سیاست‌ها در اعمال سرمایه گذاریهای سازمانها باعث ایجاد موانع در حصول یک بازنگری گشته و علیرغم لزوم کمک‌ها، این عدم هماهنگی نه تنها باعث حذف کمک‌ها می‌گردد، بلکه حصول یک توافق سیاسی را نیز که هدایت کننده به سوی یک صلح قابل قبول و پایدار باشد، غیر ممکن می‌سازد.

اداره هماهنگی سازمان ملل برای کمک‌های بشر دوستانه به افغانستان (UNOCHA) که در سال ۱۹۸۸ تأسیس و در نوع خود از استوارترین بخش‌ها در درون سازمان ملل محسوب می‌شود، خود با مشکلات عدیده‌ای روبروست. بطور مثال هم برای سازمان ملل و هم سایر مجامع کمک‌رسانی، یک مشکل بنیادی این است که فرق بین کمک‌های بشر دوستانه و کمک جهت ترمیم و توسعه در پهنه افغانستان هنوز بطور مشخص، معلوم نگردیده است.

ساختار سازمان ملل مسئولیت برای کمک‌های «بشر دوستانه» و «ترمیم» را به عنوان دو مسئله جدا از هم، رسماً تفکیک می‌کند. این چنین تقسیم‌بندی که نشانگر ساختار سازمانی سازمان ملل و سایر اعطا کنندگان کمک می‌باشد، بطور وسیعی مانع از اقدامات مؤثر جهت مشکلات پیش روی کشور افغانستان می‌شود.

افغانستان یک وضعیت اضطراری و مقطعی را تجربه نمی‌کند، بلکه این کشور دچار کشمکش درازمدتی است که در آن حوادث جنگ بطور پراکنده اتفاق می‌افتد و صلح را دچار نوسان می‌نماید. بخش‌های مختلف کشور در هر زمانی می‌تواند از لحاظ موقعیت امنیتی، وضع متفاوتی داشته باشد.

بسیاری از سازمانها از اعطای کمک بیشتر صرف‌نظر کرده‌اند چرا که در آنجا هیچ دولت مرکزی کارآمد و یا به رسمیت شناخته شده وجود ندارد. طرحهای توسعه دراز مدت دقیقاً عاملی است که بسیاری از مناطق دور از خطوط مقدم جبهه و درگیر با فقر مداوم و شدیداً در رنج ناشی از فروپاشی دولت و اقتصاد، بدان نیازمندند. تجزیه دولت و فروپاشی قطعی بسیاری از ساختارهای آن، عامل اصلی پیچیدگی توسعه و مشکلات بشری پیش‌روی افغانستان می‌باشند.

ادارات دولتی تقریباً فاقد هرگونه منابع فیزیکی هستند و اکثریت کارمندان خوب آنها کشور را یا بطور کلی ترک کرده‌اند و یا جهت اشتغال به سازمانهای غیر دولتی (NGOS) مراجعه نموده‌اند، - جائیکه احساس می‌کنند می‌توانند به موفقیت‌هایی نایل شوند و درآمد بیشتری پیدا کنند.

چهارچوب سیاستی که سازمان ملل و سایر سازمانهای غیر دولتی انتظار داشتند در حیطه آن تصمیم‌گیری کنند و نیز خدمات استاندارد و قانونی که دولتها معمولاً پیش‌بینی می‌کنند، وجود نداشت. در این حلاء سازمانهای مذکور یک رشته مسئولیت‌هایی را به عهده گرفتند که انتظار نمی‌رفت از پس آن برآیند.

از جمله خدمات بلا انقطاع، تهیه اطلاعات برای جراید و تلاش برای ابداع چهارچوبهایی جهت طرحها و منابع خاص می باشد.

این وضعیت با کوتاهی و کم توجهی مواجه شد و سازمان ملل متحد در اشتراک با سایر آژانس ها به نظر نمی رسید نسبت به آنچه که سعی دارند بدست آورند دیدگاه روشنی داشته باشند، لذا ادعاهای رقابتی بین اداره هماهنگی سازمان ملل برای کمک های بشر دوستانه به افغانستان، برنامه توسعه سازمان ملل به یک آشفتگی اصولی دچار شد. در این شرایط بعید به نظر می رسد فشار زیاد برای انجام اقداماتی چند، توأم با سرمایه گذاری کوتاه مدت منجر به توسعه مداوم گردد.

توافق اندک درباره اصولی که سازمان ملل و سایر سازمانها قصد دارند اساس کار خود قرار دهند، وجود دارد و همین امر باعث بروز مشکلاتی برای مقابله با مسائلی همچون حقوق زنان در مناطق تحت کنترل طالبان گردیده است.

سیاست طالبان مبنی بر تعطیلی مدارس دخترانه و برنامه های پیشرفت زنان و عدم اجازه زنان جهت اشتغال به غیر از بخش های بهداشتی آژانس های کمک رسانی را با مسئله جدیدی مواجه ساخته است.

واضح است زنان نه تنها نیمی از اجتماع را به خود اختصاص داده اند بلکه مسئولیت ویژه بچه داری و وظایف دیگر را به عهده دارند. بدون شرکت دادن آنان، امور توسعه موفقیتی نخواهد داشت.

تعدادی از سازمانها احساس کردند، چاره ای جز مسکوت گزاردن برنامه کار ندارند در حین اینکه به جستجوی راه حل هائی نیز برای

مسائل مطروحه ادامه دهند. تعدادی دیگر نیز سعی در یافتن راههایی قانونی داشتند.

بنابراین عدم موفقیت قابل ملاحظه دخالت های سیاسی سازمان ملل شاید به چهار دلیل ذیل باشد:

— اولاً: سعی و تلاشهای قبلی که بر مبنای قوانین دیپلماسی انجام شد، در ارتباط با کشمکش های بین کشورها بود نه در امور داخلی آنها، نماینده منتخب سازمان ملل در افغانستان (کوردوز) که تقریباً در سرتاسر دهه ۱۹۸۰ نماینده سازمان ملل در امور افغانستان و اظهار داشت «سازمان ملل کاری به برقراری دولتها ندارد». این چنین محدودیت هایی موانع اساسی را برای دست و پنجه نرم کردن با مشکلات کشور، به وجود آورد، که تا اواخر که، کانون تمرکزها متحول گردید ادامه داشت.

— ثانیاً: یک مانع حقیقی بزرگتر این است که سازمان ملل هرگز اختیار یا اقتدار کافی برای اتخاذ تصمیم برای توسعه افغانستان نداشته و توان اتخاذ سیاستی مستقل از مصالح بازیگران قدرتمند بین المللی به ویژه ایالات متحده نداشته است.

— ثالثاً: سازمان ملل اغلب، سیاست های غلط را دنبال کرده است. به عنوان مثال، تمرکز بر رهبران پیشاور و کابل و به علاوه، نادیده گرفتن «دوستم و مسعود» در یک دوره بحرانی رهبریت که به تبعید نجیب الله از دولت منتهی شد و تمایل به تکیه بر پیشنهادات مطرح شده توسط تبعیدی های رژیم سابق (قبل از کومونیزم) و تعریف پشتونی از «سنت های ملی» از موارد بارز آن است.

رایعاً: سازمان ملل بطور مکرر در دادن ارجحیت به افغانستان شکست خورد. در سال ۱۹۹۲ افغانستان از دستور کار سازمان ملل تقریباً بطور کامل خارج شد؛ و نمایندگان اخیر سازمان ملل قدرت و بینشی برای شروع پیشبرد مسائل قطعی و تثبیت شده در افغانستان نداشته‌اند.

□ آوارگان:

افغانها یکی از بزرگترین گروههای آوارگان در جهان را تشکیل داده‌اند. از زمان تجاوز شوروی، جنگ در افغانستان باعث شد که بیش از ۶ میلیون نفر از مردم از طریق مرزها به ایران یا پاکستان بگریزند. قبل از هجوم آوارگان به ایران، ۶۰۰ هزار افغانی در آنجا کار می‌کردند که در اثر رونق ناشی از ترقی ناگهانی بهای نفت به ایران کشانده شده بودند. آوارگان با استفاده از روابط خود در شهرها و روستاها مستقر شدند و با مردم بومی عجین گشتند؛ و خلاء نیروی انسانی را که در اثر جنگ ایران و عراق ایجاد شده بود پُر کردند؛ در نهایت احتمالاً دو میلیون و هشتصد هزار آواره در ایران گرد آمده بودند. در حقیقت سازمانهای غیر دولتی (NGOS) و کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل (UNHCR) بجز از طریق تأمین تعداد محدودی کمک، هیچ ارتباطی با آنان نداشتند، در حالیکه حکومت ایران بطور کلی مسئولیت آوارگان را بدوش گرفته بود. سال ۱۹۹۲ میلادی در واقع شروع بازگشت آوارگان از ایران بود و از آن زمان بیش از یک میلیون نفر به افغانستان مراجعت کردند، بسیاری از آنها نه از روی رغبت بلکه تحت فشار حکومت ایران به افغانستان بازگشتند. زیرا زندگی در ایران به مراتب بهتر از افغانستان است، و آنان به روش زندگی شهری، خدمات

یهداشتی، مدارس برای پسران و دخترانشان و انتخاب مواد غذایی در فروشگاهها عادت کرده بودند، یک افغانی شاغل در ایران می‌تواند به آسانی یک خانواده کامل به جای مانده در افغانستان را اداره کند و از این روی انگیزه‌های اقتصادی قوی برای اقامت در ایران داشته باشد. پاکستان حتی بیشتر از ایران به آوارگان پناه داده است، این در حالی است که کمک‌های بین‌المللی بیشتر نیز دریافت نموده است. در اوج دوران آوارگی، جمعیت آوارگان افغانی در سال ۱۹۸۸ در پاکستان ۳/۷ میلیون نفر بوده که بیشتر آنان آوارگان پشتونی بودند و از استانهای شرقی افغانستان که در همسایگی استان شمال غربی پاکستان بوده، آمده بودند، سایرین اغلب از جنوب به استان بلوچستان رفته بودند. اولین موج معاودین پس از خروج نیروهای شوروی از خاک افغانستان آغاز شد و تا حد زیادی پس از سقوط نجیب‌الله در سال ۱۹۹۲ ادامه پیدا کرد. در این زمان ناامنی کابل موجب پدیدار گشتن موج‌های جدید پناهندگان شد، که بسیاری از آنها افراد تحصیلکرده‌ای نظیر معلمین مدارس و اساتید دانشگاهها بودند. آنها به ندرت قادر به یافتن شغل خوب در پاکستان بودند. زنان در حالی که از محدودیت‌های اعمال شده محافظه کارانه شمال غربی (NWFP) بیزار شده بودند، مورد تنفر مهاجران مقیم پاکستان نیز قرار می‌گرفتند. چرا که به آنان به عنوان کمونیست نگریسته می‌شد. جمعیت پناهنده در پاکستان به عنوان یک ستون در جنگ علیه دولت دست‌نشانده شوروی عمل کرد. به منظور کسب صلاحیت برای دریافت جیره و مستمری، پناهندگان ناگزیر بودند به یکی از احزاب سیاسی ملحق شوند. این احزاب ساختارهای اجتماعی سنتی را بر هم زدند و سهمیه‌های غذایی نیز پناهندگان را

وابسته‌تر کرد و موجب شد که آنان سیستم معروف به انجام «وظیفه متقابل» را نادیده بگیرند. ساختار اداری اردوگاهها که از طریق رهبران خانواده‌ها بجای نمایندگان روستائی کار می‌کرد، باعث افزایش فروپاشی و انحصار اجتماعی گردید. پناهندگان آزادی حرکت قابل ملاحظه‌ای داشتند و بسیاری از آنان در حالیکه خانواده‌شان را در اردوگاهها ترک می‌کردند در جستجوی کار به نقاط دورتر مسافرت می‌نمودند. بعضی‌ها در شهرها کار پیدا می‌کردند و برخی در کشورهای خلیج فارس و عربستان سعودی. همچنین یک نوع مهاجرت در مرزهای افغانستان براساس فصل کار وجود داشت، جریانی که از مدتها قبل از جنگ نیز بر همین منوال برقرار بوده است. بسیاری از پناهندگان در این بین خودکفا نیز شدند. چنانچه زمانی که در سپتامبر ۱۹۹۵ (UNHCO) کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل و (WFP) برنامه جهانی غذا تحویل جیره‌های غذائی را متوقف کردند، این امر تأثیر بسیار ناچیزی در بازگشت آنان به میهن خود داشت. با اینکه بسیاری از پناهندگان ابراز علاقه به بازگشت کردند، کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل حدس می‌زند که فقط نیمی از ۸۰۰ هزار نفر پناهنده باقیمانده در پاکستان به میهن باز خواهند گشت حتی اگر صلح به افغانستان بازگردد.

طبق اظهار یکی از پناهندگان «قبل از جنگ ما در افغانستان هیچ نداشتیم و الآن بدتر هم خواهد شد». بسیاری از آنان جا افتاده‌تر از آنند که بخواهند آنجا را ترک کنند. فرزندان آنان در پاکستان بزرگ شده‌اند و برای خودشان خانه، کسب و کار ساخته‌اند. آنها به خدمات اجتماعی ارج می‌نهند.

«آینده بچه‌های ما به تحصیلات و آموزش خوب بستگی دارد. در افغانستان بچه‌هایم مردند، اینجا ما حداقل واحد بهداشت و درمان و واکسیناسیون داریم.»

● جابجائی داخلی:

دوالی سه میلیون نفر از جمعیت افغانستان در حالی در کشور ماندگار شدند که از خانه‌هایشان بیرون رانده شده‌اند. این جابجائی هم در داخل شهرها و هم بین شهرها به ویژه در کابل، جائی که خانواده‌های بسیاری مجبور شدند بارها نقل مکان کنند، اتفاق افتاده است. یک بررسی در سال ۱۹۹۶ در بخش ۳ کابل نشان داد که بیش از نیمی از مصاحبه شوندگان در خانه فعلی خود یکسال یا کمتر ساکن بوده‌اند. و مدت اقامت آنان حتی کمتر از ۶ ماه بوده است.

همین جا بود که من (نویسنده) فروزام را دیدم. یک سال قبل از آمدن طالبان هوای تابستانی گرمی در کابل بود. مگس‌ها در هوای اتاق پرواز می‌کردند و بر روی کودک بیمار می‌نشستند که در گوشه‌ای کز کرده بود. برادر شوهرش که با او زندگی می‌کرد در اثر برخورد راکتی که زن و دو بچه‌اش را کشته بود، نابینا شده بود. او قبلاً یک خیاط بود، اما الآن قادر به کار کردن نیست و به هر حال مغازه‌اش از دست رفته است. شوهر خود «فروزام» قبلاً کارمند دولت بود. اما دو سال پیش در جنگی که کابل را در کام خود فرو برد، کشته شده بود. در ایام خوش، شوهرش پول خوبی به دست می‌آورد و خانه‌شان زیبا بود. حالا او و فرزندان در خرابه‌های آن خانه زندگی می‌کنند. برخورد یک راکت آن را دو سال پیش ویران ساخت و دو فرزند او را کشت. او از زخم یک گلوله توپ می‌لنگد و دختر بزرگش هنوز در خواب جیغ می‌کشد. اما هنوز مردم اینجا رشته‌های

گسسته زندگانشان را به هم گره زده و ادامه می‌دهند. در اثناء صحبت من با فروزام همسایه‌ها از خانه‌های اطرافشان جمع شدند تا ببینند چه خبر شده است. همه جابجا شده بودند و هیچیک از آن دوازده نفر حتی یکسال نبود که اینجا آمده بودند. چائی آماده شد و یک نفر شکر - که برای فقرای کابل چیز تجملی‌ای است - با خود آورد. نصف نانی یافت می‌شد. سنن مهمان نوازی همچنان پابرجاست. «مین‌ها» پاک شده بودند و مردم برگشته‌اند چرا که زندگی در غربت حتی برای یک لحظه هم ارزشی ندارد. اما شرایط، ابتدائی است و هیچ امکانات حرارتی وجود ندارد. فقط پوششهای ورق پلاستیکی کفها را پر می‌کنند. مدت سه سال از جنگ می‌گذرد و هیچ مدرسه‌ای در منطقه وجود ندارد ولی برنامه‌هایی برای بازگشایی یک مدرسه وجود داشت. یک زن از کاغذهایی که به او داده شده بود دفترچه درست می‌کرد و یکی دیگر توانسته بود قلمی تهیه کند. آنها فکر کردند، به زودی کودکان راه نیم ساعته به مدرسه را دوباره خواهند پیمود تا چیزی بیاموزند؛ هر چند که آنها باید روی کف زمین در یک ساختمان متروکه بدون هیچ نیمکت بنشینند.

این وقایع مربوط به پیش از آمدن طالبان بود. از فروزام پرسیدم که غذایش را چگونه تأمین می‌کند، جواب آنچنان سر بسته بود که برایم مدتی طول کشید تا مطمئن شدم که آن را درست فهمیدم. سربازی به او غذا می‌دهد برای نهارش برنج می‌آورد. و او مقداری را برای شام نگه می‌دارد. آن طوری که مترجم‌ام به من گفت: «نپرس که چگونه از عهده آن برمی‌آید. برای زنان مایه شرمساری است». فروزام می‌گوید: بچه‌ها می‌پرستند، «چرا زنده‌ایم» خیلی سخت است ما می‌خواهیم بمیریم؟!

□ درد دل‌های مردم:

روحانی بابا، مرد مقدس و معجزه‌گری بوده که هفتصد و پنجاه سال پیش درگذشت و پیروانش برای او معبدی ساختند. آن معبد بر روی یک تپه مشرف به روستائی است که نام وی بر روی معبد نقش بسته، همانطور که از دروازه وارد می‌شوید، دیوارها از پارچه‌های مخملی با رنگهای تیره نظیر آبی تیره، ارغوانی سبز و قرمز تند پوشیده شده‌اند. در سمت داخل که رنگهای تیره ادامه می‌یابد، مزین به آیاتی از قرآن، با عکس مساجد، ماه و ستارگان می‌باشد. مردم از نقاط دوردستی چون مزار شریف و قندهار برای ادای احترام به این معبد می‌آمدند و برای حل مشکلات خود دعا می‌کردند. داستانی نقل می‌شود، بدین مضمون که، چگونه فرماندار وقت وارد معبد شد تا پولهایی که مردم به عنوان نذورات به روحانی بابا داده بودند، اخذ کند، ولی هنگامی که می‌خواست از آنجا خارج شود، سرش به بالای در خورده و همانجا افتاده و مرده است. آنان می‌گویند، این عمل قدرت روحانی بابا را اثبات می‌کند. قبل از جنگ حدود ۴۰۰ خانواده در این روستا زندگی می‌کردند. زمین کمیاب بود و بسیاری از مردم زندگی خود را از طریق شغل سخت و خطرناک کردن قنات‌ها که عبارتند از کاناهای زیر زمینی که یکسری چاه را به هم ارتباط می‌دهند تا یک منبع آب را تأمین کنند می‌گذراندند. تقریباً از ابتدای جنگ با شوروی این ناحیه، خط مقدم جبهه بوده است. اولین حمله ۲۴ کشته به جای گذاشته و نجات یافتگان به پاکستان گریختند و پای پیاده یا توسط چهارپایان به مدت یک هفته یا بیشتر راه پیمودند. زمانی که خانواده‌های آنان در پاکستان امنیت یافتند، مردان برگشتند تا از معبد مراقبت و همچنین «جهاد» کنند. روستا همانند بسیاری از

روستاهای دیگر در «استان پکتیا» (*Pactia*) کاملاً تخریب شده است. با این حال تفاوتی که مشاهده می شود این است که در حالیکه در اغلب روستاهای دیگر همه چیز از درون خانه های ویران شده، غارت گشته است، اینجا همه چیز دست نخورده باقی مانده. مردانی که برای مراقبت از معبد روحانی بابا برگشته اند، خانه های روستا را نیز محافظت کرده اند. در سال ۱۹۹۶ خانواده ها شروع به بازگشت نمودند. یکی از مشکلات، فقدان اراضی قابل کشت بود، بنابراین دو حلقه چاه عمیق توسط کمک های سازمان های غیر دولتی (*NGOS*) حفر شد تا آب آشامیدنی و آبیاری را تأمین کند. زمین های حاصلخیز آبیاری شده، بین سران پنج گروه خانوادگی - که همه افراد به آن پنج خانواده متعلق بودند - تقسیم شد، که البته آنان نیز به نوبه خود این زمین ها را بین نسل های بعدی تقسیم خواهند نمود. «این ناحیه از آن خودمان است و بودن در اینجا بهتر از پاکستان می باشد.»

اردوگاه «باجی چه» در فاصله دو ساعته از پیشاور قرار گرفته است. رشته هایی از مکان هایی با دیوارهای گلی، شامل «کلبه های گلی» آنرا بسیار شبیه سایر روستاهای پاکستان می سازد. مردم ابتدا حدود هفده سال پیش اینجا آمده اند. حتی اگر صلح در افغانستان برقرار شود، بعید به نظر می رسد که بسیاری از آنان بازگردند.

«آرنا» در اینجا زندگی می کند. او ۱۵ سال پیش وارد پاکستان شد اما همه بچه هایش اینجا بزرگ شده اند. شوهرش یک فروشنده بازاری در شهرک همجوار «ماردون» بوده و «آرنا» بطور پاره وقت برای یک طرح گلدوزی کار می کند که به وسیله یکی از سازمان های غیر دولتی بی شمار مستقر در پیشاور راه اندازی شده است. امروز افرادی از اداره کل

آمده اند تا کارهای دستی آنان را بررسی کنند و حقوق کارگران را بپردازند. انبوهی از «دوپته ها» (*Dupattas*) های قرمز گره دار جلو در کلبه های گلی - که به عنوان یک دفتر مورد استفاده قرار می گیرد - انباشته شده است.

کودکان از پنجره با دقت نظاره می کنند، کودکی می نالد، گلدوزیها روی میز چیده می شوند. برخی مورد قبول واقع و بعضی رد می شوند. آوایی بلند شده، همانند داخل یک بازار شروع به چانه زدن می کنند، بر سر کیفیت و بهاء. تشخیص اختلاف جزئی، با ابریشم استفاده شده در تکه های مختلف کار، مشکل بوده و چندان قابل فهم نیست.

این طرح در سال ۱۹۸۴ به منظور تأمین معاش خانواده ها در اختیار زنان پناهنده قرار داده شد. در حال حاضر ۱۵۰ زن فقط در این اردوگاه مشغول شده اند و تولیدات آنان هم در پاکستان و هم در خارج از آن بفروش می رسد. علاوه بر کسب درآمد از گلدوزی، این طرح عده ای از زنان را قادر ساخته است تا در زمینه بازاریابی و تبلیغات با مهارت های تکنیکی آشنا شوند. اما منافع طرح بیش از آوردن پول و مهارت است. این طرح به زنان امید برای آینده بخشیده و باعث افزایش اعتماد به نفس و به رسمیت شناخته شدن آنان از طرف مردان جامعه شده است.

خدیجه می گوید من ۵/۵ سال پیش از کابل به اینجا آمدم. ما در شهرک (میکروریان) زندگی می کردیم که در خط مقدم جبهه بود و جنگ و درگیری زیاد بود. خانه مان به دلیل اینکه «آزبک» بودیم غارت شد. شوهرم به وسیله یک راکت زخمی شد و دو مرد دیگر در دفتر کار او کشته شدند. بنابراین او شانش آورد که فقط زخمی شد. او الآن به خاطر آسیب دیدگی قادر به کار کردن نیست. یک روز در خانه همسایه ما را

زدند. «آیا خانواده از یک اینجا زندگی می‌کند؟» همسایه گفت، «نه، هیچ خانواده از یکی در این بلوک وجود ندارد.» - و بدین ترتیب ما فرار کردیم، اگر آنها در خانه ما را می‌زدند، فرزندم جواب می‌داد و می‌گفت، «بله ما از یک هستیم خوش آمدید، بفرمائید داخل؛» و همه ما کشته می‌شدیم.

ما با تاکسی به مزار شریف رفتیم، همراه یک کاروان سازمان ملل که داشت حرکت می‌کرد؛ شوهرم برای آنان کار کرده بود و آنان تلفن کردند که بگویند کاروان در حال حرکت است، ما باید با آن برویم. من گفتم، نه! این خانه من است و من نمی‌خواهم خانه‌ام را ترک کنم. اما همسرم زخمی بود و هیچ بیمارستانی وجود نداشت. بیمارستان کمیته بین‌المللی صلیب سرخ (ICRC) تعطیل شده بود چرا که به آن راکت خورده بود. بنابراین ما رفتیم. ما کسی را اینجا نمی‌شناسیم، با اینکه من و خانواده‌ام از اهالی شمال هستیم من فقط ۵ سالم بود وقتی آنان به کابل رفتند. من بیکار بودم اما در کابل به خارجی‌ها فارسی یاد می‌دادم. بنابراین شروع به یاد دادن آن در اینجا نمودم. سپس یک شغل منشی‌گری گرفتم. آنگاه به سازمان زنان و توسعه معرفی شدم، فکر کردم این شغل بهتری برای من خواهد بود، و می‌توانم از آنچه که می‌دانم بهتر استفاده کنم، کار کردن، با زنان در روستا خوب خواهد بود. «در مزار شریف در مقایسه با سایر مناطق، من احساس آزادی بیشتری می‌کنم.» در اینجا هیچ مشکلی برای بانوان وجود ندارد، امنیت برقرار است. ما می‌توانیم مسافرت کنیم و از روستاها خارج شویم، ما نمی‌ترسیم. اما اگر من نمی‌توانستم کار کنم چگونه می‌توانستم معاش پنج فرزندم را تأمین کنم. شوهرم خانه‌نشین است و الآن من سرپرست

خانواده‌ام. اگر من کار نمی‌کردم چه اتفاقی می‌افتاد؛ اسلام می‌گوید زنان می‌توانند کار کنند، نه اینکه ما مجبور باشیم فقط در خانه بمانیم. خواهرم در کابل زن بیوه‌ایست. او سابقاً در قسمت آموزش کار می‌کرد، اما شش ماه می‌شود که حقوق دریافت نکرده است. ولی دولت اینجا توجه‌اش تنها به «طالبان» است، آنها همه چیز را فراموش کرده‌اند و هیچ توجهی به زندگی مردم ندارند.

□ قانون و حقوق بشر:

در طی قرن حاضر سه سیستم قانونی مختلف بطور همزمان در افغانستان به نحوی فعال وجود داشته‌اند. قوانین فوق معروف به «پشتون والی» (قانون پشتون) و «شریعت» (قانون اسلام) و «قانون مدرن دولت» که بخشی از آن از غرب و قسمتی دیگر از کشورهای اسلامی نوگرا، مشتق شده‌اند.

پشتون والی بر بازگرداندن توازن بین احزاب و به برابری و خودمختاری تأکید داشته و در پی جبران یا تلافی خسارت بی‌عدالتی اعمال شده به یک فرد و یا خانواده‌اش می‌باشد و اصل بر این است که به جای مجازات، دعاوی را تعدیل نمایند.

شریعت بر قانون مطلق خدا، تأکید دارد و مستقل از موقعیتهای سیاسی و تاریخی است. (اگر چه پیاده کردن واقعی قانون شریعت، احتیاج به تفسیر دارد). در مواردی قانون، توصیفی از آن چیزی است که جامعه یا زمامدار صحیح می‌داند، بنابراین در این معنی مخالف با قانون دولتی شمرده می‌شود. تا اواخر قرن نوزدهم نقش دولت در امور قضائی محدود بود و حل و فصل دعاوی در خارج از شهرها، بر قانون مرسوم

محلی بود. پس آن حکام افغان با تلاش برای بدستگیری کنترل پیرامون «شریعت» سعی در برقرار نمودن حالت آمیخته‌ای از قانون «دولت» و «شریعت» را داشتند تا نشان دهنده قانونی باشند که توسط «اسلام» مشروعیت یافته بود. قانون اساسی سال ۱۹۲۳ مفاهیم تبعیت عمومی از قانون و حقوق بشر را مطرح کرد و برای اولین بار پادشاه را مطیع مصوبات قانون نمود. موازنه قدرت بین نیروهای مذهبی و نیروهای غیر مذهبی یا وجود فرمانداران مختلف جابجا می‌شد، تا اینکه در سال ۱۹۶۴ قوه قضائیه استقلال خود را از دولت بدست آورد. دیوان عالی کشور تأسیس و تلاش برای دایر کردن سیستمی متحدالشکل برای دادگاهها در سراسر کشور را به عهده گرفت. اگر چه سیستم مزبور، هرگز بطور کامل به فعلیت در نیامد ولیکن معیار حقوق بشر در افغانستان بطور قابل ملاحظه‌ای ما بین سالهای ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۳ پیشرفت نمود.

بعد از سال ۱۹۷۳ اوضاع وخیم‌تر شد و به دنبال کودتای کمونیستی در سال ۱۹۷۸ عدم رعایت و نقض حقوق بشر در سطح بی‌سابقه‌ای افزایش یافت، بطوری که شمار قربانیان در دوره بین کودتا و تهاجم اتحاد شوروی شاید هرگز معلوم نگردد ولی تعداد تخمینی آن ما بین پنجاه هزار الی صد هزار نفر بوده است. بلافاصله بعد از تهاجم اتحاد شوروی، دولت جدید مهلت مختصری داشت تا مشروعیت خود را بدست بیاورد. علیرغم اینکه عفو عمومی برای زندانیان سیاسی اعلام شد لیکن بزودی موج بیشتری از دستگیری‌ها آغاز گردید. در طول ده سال تا امضاء موافقت‌نامه‌های صلح ژنو - در سال ۱۹۸۸ - تخمیناً ۱/۲۴ میلیون تن افغانی زندگی خود را از دست داده‌اند. در واقع این

تعداد در اثر بمباران بی‌هدف روستاها کشته شده‌اند، و دهها هزار تن نیز بعد از دستگیری‌ها ناپدید شدند. اعدام‌ها و قتل عام شتابزده در روستاها وجود داشته و مردمی که به اتهام دیدگاههای ضد دولتی، بدون محاکمه زندانی می‌شدند، بطور گسترده تحت شکنجه قرار می‌گرفتند. پس از عقب‌نشینی اتحاد شوروی در سال ۱۹۸۹، رژیم، اصلاحات عمومی محدودی را انجام داد ولی نقض حقوق بشر، شامل شکنجه و اعدام مجاهدین اسیر شده، با قدری کاهش، هنوز ادامه داشت. عملیات نیروهای شبه نظامی و دولت حاکم با ارتکاب جنایات بر علیه اشخاص، غارت اموال مردم و اخاذی از آنان و اعدام اسیران جنگی همچنان ادامه پیدا کرد و گروههای شبه نظامی به همان اندازه دولت وقت در نقض حقوق بشر، آدم‌ربائی، زندانی کردن و کشتن آنهایی که چه در داخل کشور و چه در پاکستان رقیب فرض می‌شدند همچنین رسوائی در استفاده نادرست و بی‌هدف از موشک‌ها - که موجب تلفات و زخمی شدن بسیاری از اشخاص غیر نظامی شد - مقصر بودند.

اینچنین تجاوزاتی، از سوی غرب چندان مورد توجه واقع نمی‌شد چرا که در حقیقت تعدادی از آنهایی که بیشترین پشتیبانی را از غرب دریافت می‌کردند، خود بدترین متخلفان بودند. همچنین به نظر می‌رسد، حقوق بشر در مورد مردم افغان در مقایسه با دوران حضور نیروهای شوروی به مراتب کمتر مورد توجه محافل غرب قرار می‌گرفت. پس از روی کار آمدن مجاهدین در سال ۱۹۹۲ فقدان قدرت مرکزی در بخش‌های وسیعی از کشور و جنگهای فرقه‌ای منجر به بروز وضعیتی شد که از نظر «سازمان عفو بین‌الملل» تجاوز به حقوق بشر تلقی می‌گردید. جائیکه حاکمیت قانون واقعاً غائب بود، اخاذی، آدم‌ربائی،

راهزنی یک امر شایع شد، تمامی اعضاء احزاب فعال، شکنجه شدند، اسیران آنان اعدام می شدند و بسیاری از زنان به عنوان همسران، خواهران یا مادران مردانی - که دشمن دیگر گروههای مسلح محسوب می شدند - مورد تجاوز قرار می گرفتند.

زنان تحصیلکرده در این میان بیشتر از سایرین مورد آزار قرار گرفتند چرا که آنان به تخلف از معیارهای رفتار اسلامی متهم شدند. این بی قانونی خود یک دلیل اصلی برای حمایت اولیه از طالبان گردید. با این وجود، آنان نیز با سخت گیریهای خود نشان دادند که چندان احترامی برای حقوق دیگران قائل نیستند. از جمله اینکه حملات موشکی آنان به کابل منجر به کشته و فلج شدن مردم شده و افراد مظنون به مخالفت با آنان بطور مستبدانه توقیف و مورد ضرب و شتم و شکنجه قرار گرفتند. حقوق زنان شدیداً نقض گردیده و آنان در خیابانها به اتهام سرپیچی از دستورات طالبان، مورد ضرب و شتم قرار گرفتند.

از نظر طالبان مجازات ارتکاب به جنایت شامل: بریدن عضوها (دست و پا)، شلاق زدن و حتی سنگسار (به قصد کشت) می باشد.

واضح است هر شکلی از عدالت اجتماعی در سطح ملی که توسط آنان معرفی شود، قطعاً شامل اعمالی خواهد بود که نقض حقوق بشر (نه تنها حقوقی که در بیانیه عمومی حقوق بشر سازمان ملل متحد مشخص شده بلکه حقوقی که توسط بسیاری از مسلمانان مؤمن تأیید شده ولی با تعبیر طالبان از قرآن موافق نیست) را شامل خواهد بود.

□ اسلام در افغانستان:

دین اسلام به عبارتی مخرج مشترکی است که در یک جامعه بسیار نامتجانس به عنوان یک جزء شخصیتی، عامل مشترک در بین کلیه افغانها به شمار می رود. اسلام قسمتی از میراث فرهنگی آنان است که در عرف عمومی جای گرفته و چهار چوب مشخصی را از طریق یک مرجع برای رعایت تعهدات اصول اخلاقی، اجتماعی و حقوقی فراهم می سازد. دین اسلام با تقسیمات درونی خود، اغلب تقسیمات اجتماعی را نیز عمیق تر کرده است.

منشأ دین اسلام نیز همچون سایر ادیان یکتاپرست، «خاور میانه» است و شعار اصلی این عقیده عبارتست از اینکه:

«نیست خدائی، جز خدای یگانه: الله؛ و محمد فرستاده اوست.» «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و «محمداً رسول الله»

دین اسلام خود را آخرین دین بعد از آئین یهودیت و مسیحیت می داند و حضرت محمد (ص) را آخرین «پیامبر» می خواند.

مسلمانان به دو فرقه بزرگ سنی و شیعه تقسیم می شوند که هر کدام به مکاتب گوناگون فکری تعلق دارند. در افغانستان اکثریت مسلمانان، سنی مذهباند ولیکن تا حدود بیست درصد پیرو دو شاخه اصلی شیعه (دوازده امامی و اسماعیلی) هستند. شکاف میان سنی و شیعه در سال ۶۵۸ (AD) بعد از میلاد مسیح (Anno Domini) به هنگام تعیین جانشین پیامبر (رئیس مذهبی) رخ داد. شیعه معتقد است که خلیفه بایستی نسلی از پیامبر باشد، در حالی که سنی ها معتقدند وی بایستی از سوی جامعه وسیع مسلمانان برگزیده شود.

طی قرون متمادی سنی ها قصد داشته اند خود را صاحبان قدرت

جلوه دهند و در حالیکه شیعیان به جنبش‌های افراطی بیشتر پیوسته و تعبیر آزادخواهانه بیشتری از حقوق زنان را ارائه دادند، معذک اقتدار دولتی در کشورهای اسلامی باستثناء کشور ایران در اختیار سنی‌ها بوده است. تمامی رؤسای افغانستان براساس ادعایشان بر مشروعیت اسلام از درجاتی برخوردار بودند حتی آنهائیکه در آغاز سعی کردند طور دیگر عمل کنند، بعدها تغییر رویه دادند.

با وجود آنکه اقتدار مذهبی ضمن غیر متمرکز بودن خیلی نامتجانس نیز می‌باشد، لذا محققانی یافت می‌شدند که حاضر به صحه گزاردن به همسویی سیاست زمامداران آن کشور با اسلام بودند، اما در سایر زمینه‌های ریشه‌دار و پایدارتر، چهارچوب ملی همان چیزی است که یک جامعه اسلامی باید داشته باشد، بعضی پر از ایده‌های مثبت اخلاقی و معنوی، پندار و رفتاری که در یک سنت شفاهی (سینه به سینه) طی نسل‌ها منتقل می‌گردد.

این ایده‌ها و داستانها برای ارسال پیامی که می‌تواند به سهولت جهت اقدام اجتماعی و بسیج همگانی بکار رود، مورد استفاده قرار می‌گیرند (همچنانکه در برابر اتحاد شوروی اعمال شد) و می‌تواند با اسطوره‌ها و سنن قدیمی تر و افراطی تر و ریشه‌دار در تاریخ و ساختار قبیله‌ای همزیستی داشته باشد و ثابت کرده که از مفاهیم ملی گرایانه بسیار قوی تر و پایدارتر می‌باشد. با نگرشی به مبادی اسلام ملاحظه می‌شود که اسلام، مفهوم هر چه منسجم‌تر به هم پیوستن یک جامعه است؛ اجتماعی از معتقدان که اعمال آنان سفارش کردن به نیکی (امر به معروف) و منع کردن از شر (نهی از منکر) است و اینکه اسلام بر آن است که بهترین تشکیلات اجتماعی برای بشریت باشد. در جامعه

اسلامی اعتقادات مذهبی و رسوم، نفوذ عمیقی دارند و دستورات اجتماعی منشاء الهی دارند. زمامدار جامعه اسلامی اقتدار خود را از نیروی معنوی کسب می‌کند و رهبری سیاسی مطابق با قانون مذهبی و سنت اعمال می‌شود.

به نظر می‌رسد زمامداران با اذن و مجوز خداوند حکومت می‌کنند. بطوری که اگر از طرف آنان بی‌حرمتی به اسلام صورت گیرد، نظر خداوند از آنان برخاوهد گشت. موضوع جهاد (جنگ مقدس) در برابر کافر، گرایش دادن اشخاص به اسلام نیست بلکه بیشتر جهت بدستگیری امور جوامع برای حرکت دادن آنان بر طبق اصول و موازین اسلامی می‌باشد. قدرت مذهبی در افغانستان بطور سنتی به سه معیار اساسی بستگی داشته است: ۱ - دانش معنوی ۲ - توارث مقدس ۳ - ارتباط عرفانی

۱ - دانش معنوی: اولین معیاری است که توسط محققان (علماء) اعمال می‌شود بدین ترتیب که در یک مدرسه طبق برنامه معین تعلیم داده می‌شود. آنان نمازگزاران را رهبری می‌کنند و حتی ممکن است خودشان از جمله خبرگان یا مدرّسان مدرسه باشند.

۲ - توارث مقدس: دومین معیاری است که معتبرترین و متنفذترین شکل آن در «سید» یافت می‌شود که از نسلهای پیامبرند و نقش معمول آنان به عنوان مدرّس، شفا دهنده و واسطه‌های بین خداوند و بشر می‌باشد.

۳ - ارتباط عرفانی: سومین معیاری است که ارتباط ما بین راهنمای معنوی یا استاد و شاگردان وی - بین برادران صوفی - سازمان یافته

است.

رهبران مذهبی برجسته‌تر، از هر سه شکل قدرت بطور ادغام شده، برخوردار هستند. طی قرون متمادی، تمام علوم و فنون در داخل یک چهارچوب مذهبی قرار داشته‌اند و لذا هر شخص تعلیم یافته می‌بایست در زمینه مذهب نیز تربیت می‌شد. در تمامی ادارات عمومی آموزش‌های مذهبی الزامی بوده است.

رهبران مذهبی، در جامعه افغانی دارای شبکه‌های وسیع شخصی بودند که وسیله ارتباط آنان با گروه‌های مختلف به شمار می‌رفتند. شبکه‌های مزبور اعم از شیعه و سنی، در پهنه جهانی گسترش یافته‌اند. دانش‌آموزان مذهبی (طلبه‌ها) در مراکز آموزشی مذهبی خارج از افغانستان نیز حاضر می‌شوند.

معاش یک شخصیت مذهبی، برای فعالیت آنان به عنوان مبلغان و مدرّسان، به طرق مختلف تأمین می‌گردند که از آن جمله‌اند:

الف - سهمیه افتخاری مؤمنان

ب - ثروت اختصاصی رهبران

ج - موقوفات مذهبی

د - مواجب دولتی

از آنجا که آموزش‌های مذهبی به تدریج از انحصار حوزه‌ها درآمده و همانند سایر سیستم‌های آموزشی و قانونی در کلیه مدارس تدریس می‌شدند لذا فارغ‌التحصیلان دانشگاه به طور فزاینده جانشین علما شدند و موجب کاهش تدریجی نفوذ آنان و بالاخره رنجش علما شدند.

در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی، یک جنبش اسلامی مخالف پدیدار گشت. اسلام‌گرایان برخلاف احزاب مذهبی سنت‌گرا، به یک نهضت انقلابی گسترده هدایت‌کننده برای تغییر شکل جامعه افغان، احساس نیاز نمودند.

رهبران گروه‌های مقاومت اسلامی از این نهضت یا به عرصه وجود گذاشتند. در ابتدا بیشتر نفوذ آنان از حقانیتشان، به عنوان قهرمانان اسلام در طی درگیریهای پیشین در کشمکش علیه رژیم کمونیستی، سرچشمه گرفت، ولی با عقب‌نشینی اتحاد شوروی، پایان جهاد و رفتار افراطی مجاهدین، که اینک طالبان نیز بدانگونه عمل می‌نمایند، باعث محرز شدن اشتباهات آنان و کم‌رنگ شدن حقانیت اسلام گردید.

□ زنان:

اثری تاریخی مربوط به یکی از زنان برجسته تاریخ افغانستان، بر خاک این کشور در حوالی ایالت هرات پا برجاست. وی ملکه «گوهرشاد» همسر امیر تیمور بود که در کنار همسر خود مدت پنجاه سال و پس از مرگ امیر تیمور به مدت ده سال بر این سرزمین حکومت کرد و در سال ۱۴۵۷ که به قتل رسید، بیش از هشتاد سال داشت. تحت سرپرستی وی هنر، فرهنگ و معماری در این سرزمین شکوفا شد.

عمارت معروف «مجتمع مصلی» که گفته می‌شود یکی از ظریفترین و در عین حال با هیبت‌ترین بناها در تمام منطقه آسیای جنوبی به شمار می‌رود، در زمان «ملکه گوهرشاد» بنا شده، هر چند که اکنون از آن موزائیک‌های «کاشی لعاب‌دار» - که بیانگر ذوق و سلیقه و برتری

صنعتگری بی همتائست - آثار چندانی باقی نمانده است. به تعبیری، نه تنها کاشی‌ها از بین رفته‌اند بلکه اندک حقوق باقیمانده زنان نیز پایمال گشته است.

در حالیکه زنان در دوره ترک - مغولها (Turco - Mongols) توانستند در یک امپراطوری حکومت کنند، ولی از زمانیکه طالبان شهر هرات را در ماه سپتامبر سال ۱۹۹۵ تصرف کردند، زنان از کار کردن بیرون منزل و دختران از رفتن به مدرسه باز ماندند. زنان، برون از خانه می‌بایست از سر تا پای خود را به وسیله «بورقه» (burqa) بپوشانند و چنانچه قصور کنند، مورد ضرب و شتم قرار خواهند گرفت.

هرات - شهری که بر شهرت جهانی و ایده‌های روشنفکری و آزادیخواهانه خود افتخار می‌کند - نمی‌تواند این چنین محدودیت‌ها را سهل بشمارد. مواردی مثل: خودداری از آشکار شدن از زیر «بورقه»، عدم استفاده از کفش پاشنه بلند و ناخن‌های لاک زده، به خاطر ممنوعیت قانونی، به ظاهر رعایت شده اما دلها شکسته است. زمانی که طالبان حمامهای عمومی را در کابل بستند، یکصد و پنجاه زن، به نشانه اعتراض تظاهرات کردند و به همین خاطر تعداد بیست نفر از آنان دستگیر و زندانی شدند و در پی آن، روز بعد تمامی فروشگاهها به نشانه همبستگی با زندانیان بسته ماندند.

نومیدی و بی‌اعتنائی به حقوق زنان، آنان را به نادیده گرفتن مقررات وادار می‌کند. آنان به قصد انجام کار به عنوان مستخدمان خانگی بطور مخفی از خانه‌هایشان بیرون می‌روند زیرا آنان قادر به چشم پوشی از درآمدی - که از قبل کار بیرون از خانه، عایدشان می‌گردد - نیستند، و چون مجاز به کار کردن در اداره‌جات نیستند لذا دست به

ریسکهای خطرناک می‌زنند. زنی که همراه با دو تن از همکارانش به کار ادامه داده است اینگونه شرح می‌دهد که: «از دیدگاه طالبان برای زنان عیب است که بدون برادر یا شوهر خود از خانه بیرون آیند، آنان معتقدند که زنان فقط باید در خانه بمانند. ما نمی‌توانیم برای تحصیل به مدرسه و یا برای کار به اداره برویم. طالبان حتی به خانه /جائیکه ما کار می‌کنیم/ مراجعه کرده و به - «جوقة دار» (سرپرست آن منزل - Chowkidar) تذکر دادند «اگر زنان بیایند ما آنان را خواهیم زد»، زمانیکه آنان مراجعه کردند کاملاً تصادفی بود که ما حضور نداشتیم و گر نه الآن ما در زندان بودیم. اما باز هم ما سر کار می‌آئیم چون نیازمند به کار هستیم.»

همانند هرات، در شهر کابل نیز بعد از ورود طالبان، زندگی برای زنان تحصیلکرده بطور محسوسی تغییر کرد. روز بعد از ورود طالبان، رادیو دولتی، طی اطلاعیه‌هایی به زنان تذکر دادند که از حضور در سر کار یا دانشگاه خودداری کنند، همچنین به والدین آنان توصیه کردند که دخترانشان را از رفتن به مدرسه منع کنند. بیشتر بخش‌های خدماتی ناخشنود شدند، زیرا بیشتر پزشکان، معلمان و سایر متخصصان شهر کابل بانوان بودند. حتی اغلب دانش‌آموزان پسر نیز به این دلیل که معلمان آنان بانو بودند، از ادامه تحصیل باز ماندند.

«فروز» یک شاعر ۲۸ ساله، تولیدکننده برنامه‌های ادبی رادیو دولتی، کار خود را از دست داد. یکی از خواهران وی سمت آموزگاری خود را از دست داد و خواهر دیگر وی مجبور شد دست از تحصیل دانشگاهی خود بکشد. او می‌گوید: طی سالهای جنگ، افغانستان تقریباً همه چیز خود را از دست داد و بدتر از آن اینکه آثار جنگ در اذهان باقی

ماند.

جنگی که نتیجه آن مشاهده روزافزون گدایان در خیابانها، و زنان نا امید که تکه های کاغذ - که حاکی از شرح حال درد و رنج های آنان می باشد - را در دست گرفته و بدنبال نمایندگان سازمانهای بین المللی هستند و اصرار می کنند که داستانهای آنان در دنیا بازگو گردد؛ یک زن مُحجَّبه که در خیابان کابل گدائی می کرد، گفت: «من یک ماه قبل در یک دبیرستان معلم ادبیات بودم، اکنون یک «گدا» هستم، به جهانیان بگوئید که ما نمی توانیم اینطور زندگی کنیم!»

جنگ خانمان سوز، این چنین وضعیت عادی را دگرگون می کند و باعث می شود که بچه های جوان و کم سن و سال برای حمایت از خانواده هایشان خانه را ترک کنند تا کار کنند و غذائی تهیه نمایند. «ناصر» بچه ای است، که پدرش چند سال پیش در اثر اصابت یک «راکت» کشته شد، مادرش در یک شرکت حمل و نقل به عنوان نظافتچی مشغول به کار بود که با ورود طالبان به شهر کابل، کار خود را از دست داد و اکنون «ناصر» سیزده ساله نان آور خانه شده است و با درآمد اندکی که وی از انجام کارهای متفرقه و جمع آوری قراضه های فلزات بدست می آورد، کرایه خانه را پرداخته و برای خود و مادرش و خواهر هشت ساله خود غذا تهیه می کند.

آژانس های توسعه غربی، هنگامی که به عقاید و رفتارهای طالبان، مبنی بر ضایع کردن حقوق زنان اعتراض کردند، با خشم مؤمنانه آنان روبرو شدند؛ آنان پرسیدند زمانیکه مجاهدین زنان را ربودند، مورد تجاوز قرار داده و به قتل می رسانند، غرب کجا بود؟!

این اتهام نزد غربیان - که از مجاهدین برای رسیدن به اهداف خود استفاده می کردند - پاسخی نداشت، آنان وضع بد زنان را نادیده گرفته بودند. خانواده ای از اهالی شهرکی در کابل، با یادی از گذشته، به یک روزنامه نگار می گوید، که چگونه افراد نیروهای «دوستم» وارد خانه شان شدند و از آنان خواستند که دخترشان را تحویل دهند و وقتی با امتناع روبرو شدند، یکی از آنان تفنگش را بالا برده و در مقابل چشمانشان دختر بیست سال را که تازه دوره دبیرستان را به پایان رسانده بود، به قتل رساندند.

فرد دیگری از ماجرای زنی بازگو می کرد که توسط مجاهدین ربوده شد و به مدت چهار سال از وی استفاده کردند، سرانجام با شوهرش تماس گرفتند و گفتند چنانچه بهای آزادی وی را بپردازد می تواند دوباره صاحب همسرش شود، اما شوهر وی در جواب گفته بود من دیگر نمی خواهم با وی زندگی کنم و شما می توانید او را پیش خود نگه دارید، بنابراین مجاهدین با پدرش تماس گرفتند و پس از دریافت ودیعه درخواستی خود، دختر وی را آزاد کردند. این اولین بار نبود که زنان مجبور به اطاعت از دستور ماندن در خانه بودند؛ زمانی که ربانی در سال ۱۹۹۲ رئیس جمهور افغانستان شد، دولت وی نیز دستوراتی را صادر کرد مبنی بر اینکه «زنان در خانه بمانند و رفتار و منبش خود را اصلاح کنند.» بسیاری از زنان اعتنائی به دستور فوق نمودند؛ وانگهی این دستور نیز در موارد محدودی قابل اجرا بود، چرا که در بسیاری از خانواده ها تنها زنان، نان آور خانواده بودند.

طالبان اظهار می دارند که آنان عجلتاً برای برقراری امنیت در کشور، کنترل امور را به عهده گرفته اند، و به زودی آنان شرایط مناسب

اسلامی را فراهم نموده و ارائه خواهند کرد و زنان دوباره قادر به اشتغال و تحصیل خواهند بود، اما طبیعتاً در قوانین آینده، محدودیت بیشتری نسبت به وضعیت کنونی معمول خواهند داشت. مردان، از دگرگونی طرز تلقی خودشان، نسبت به زنان بازگو می‌کنند، که چگونه آنان همسران و دختران خود را از ترک خانه‌هایشان به دلیل ترس از مورد اهانت قرار گرفتن آنان در نتیجه دستورهای طالبان، منع می‌کنند. شخصی می‌گفت: «ما، در مدت هفت ماه، به اندازه هفتاد سال عقب افتادیم.» گاهی بخاطر آوردن اینکه: زمانی زنان، بطور مؤثر در تمامی بخش‌های اقتصادی شرکت داشتند، تأثرآور است، چه اینکه زنان در آن واحد از پست‌های دولتی برجسته‌ای همچون وزارت آموزش و پرورش و وزارت کار و امور اجتماعی برخوردار بودند.

اگر چه قرائت طالبان از اسلام، اثرات نامطلوبی بر روی بانوان شهرنشین داشته اما برای بسیاری از زنان روستائی تفاوت چندانی نسبت به سابق، بویژه در ولایات «پشتون» نکرده است.

در این کشور زنان، همیشه تابع محدودیت‌های تحمیل شده بوسیله انجمن قبیله‌ای، و احترام به قوانین قرون پیشین، بوده‌اند. هنوز در تمامی نقاط روستائی، مردم، انجمن‌های امداد ضروری برای کمک به وضع اقتصادی خانه و روستا تشکیل می‌دهند. اگر چه آنان از تصمیمات اجتماعی و سیاسی آن سوی دیوارهای خانه‌شان جدا نگه داشته شده‌اند ولیکن هنوز دارای نفوذ غیر رسمی هستند و گهگاهی به امتیازاتی نیز دست یافته‌اند.

در سال ۱۸۸۰ در نبرد «میوئند» (Maiwand) بین افغانها و انگلیسی‌ها «ملاله» (Malalai) زن قهرمان مشهور برای اینکه مانع

از عقب‌نشینی ارتش قبیله‌ای گردد، پارچه روبند خود را همانند یک پرچم بالا برده و این بیت را می‌خواند: «ای محبوب من، اگر تو در نبرد «میوند» شهید نشوی، بایستی از شر زندگی خفت‌بار به خداوند پناه ببری.»

چالاکی و شجاعت، شاخص‌های زنان افغانستان هستند و علیرغم تلفات و ضایعات، رنج‌ها و سختی‌های ناشی از جنگ، باعث گردیده که آنان راه خود را برای پیش رفتن بیابند.

تعداد اندکی از زنان افغانی فرصتی یافتند تا در صحنه اجلاس سازمانهای غیر دولتی زنان که بخشی از چهارمین کنفرانس جهانی زنان سازمان ملل بود، حاضر شوند؛ این کنفرانس در سپتامبر ۱۹۹۵ در کشور چین برگزار شد. آنان در بازگشت خود، تصمیم گرفتند «شبکه زنان افغان» را برای طرفداری از صلح و حقوق زنان تأسیس کنند. در ماه مارس ۱۹۹۶، گروهی از زنان در شهر «مزار شریف» در برابر زیارتگاه حضرت علی (ع) - یکی از مهمترین معابد در افغانستان - جمع شدند و برای صلح و آرامش به دعا پرداختند.

آنان خطاب به فراسوی مرزها ندا در دادند. در کلام یکی از زنان خطاب به جامعه بین‌الملل آمده است: «جامعه بین‌المللی لازمست کاری انجام دهد؛ آنان به هنگام «جهاد» ما را یاری کردند، چرا حالا نه؟ آنان می‌بایست هرگونه فشار لازم را اعمال کنند تا بتوانند موقعیت زنان را در افغانستان تثبیت کنند.

سایر زنان بایستی بدانند که چه اتفاقی برای ما می‌افتد، ما نیاز به پشتیبانی آنان داریم. شما می‌توانید مطالب را منتشر کنید و با ما

همکاری نمائید. ما باید متحد شویم و همدیگر را یاری کنیم.»

تجربه یک زن هراتی حاکی از آن است که: «در افغانستان مشکلات زیادی بویژه برای زنان وجود دارد، مهمترین آنها آموزش است. آنان (طالبان) اجازه تدریس و یا تحصیل برای زنان و دختران نمی‌دهند. همچنین زنان مجاز نیستند که کار کنند، به این ترتیب ما چگونه می‌توانیم مایحتاج خانواده‌مان را تأمین کنیم؟

زنان از لحاظ اجتماعی تحت فشار بسیاری هستند؛ ما نمی‌توانیم حتی برای خرید، دیدار خانواده‌مان و یا رفتن به حمام عمومی وارد جامعه شویم؛ قبل از ورود طالبان پنج تن از زنان ما در دانشگاه تدریس می‌کردند و چهل درصد از دانشجویانی که در آزمون سراسری (کنکور) پذیرفته می‌شدند، زنان بودند. اکنون اطلاعاتی صادر شده مبنی بر اینکه تنها پسران و مردان می‌توانند تحصیل کنند. زمانیکه طالبان آمدند من به دانشگاه مراجعه کردم که به آنان بگویم که «اینجا «هرات» است و همانند «قندهار» نیست.» آنان جلو مرا گرفتند: «شما نمی‌توانید داخل شوید.» آنگاه به اتفاق پنج نفر دیگر نزد فرماندار رفتیم، سپس با رئیس ملاها در هرات صحبت کردیم، آنان قول دادند که تا دو هفته دیگر مدارس باز خواهند شد و توصیه کردند: «لطفاً صبور باشید.» آنان گفتند جلسات کلاس‌ها را نمی‌توانند در داخل دانشگاه برقرار کنند، بنابراین ما یک قالی زیر درختان پهن کردیم و آنجا جلسه را تشکیل دادیم. آخر هر ماه برای دریافت حقوق به دانشگاه می‌روم، اخیراً به ما گفتند، از مراجعه به دانشگاه خودداری کنیم و حقوق ماهانه را آنان به خانه‌مان خواهند فرستاد، لیکن ما نپذیرفتیم؛ حقوق ما سابقاً دویست و چهل هزار (افغانی) بود اما حالا به صد و هشتاد هزار (افغانی) تنزل پیدا

کرده، چکار می‌توانم بکنم؟ تمام روز، خانه‌نشین شده‌ام، از زیر «بورقه» جایی را خوب نمی‌بینم، خوب نمی‌توانم نفس بکشم، شما اگر مجبور شوید این چنین زندگی کنید، چکار می‌کنید؟ من کجا می‌توانم بروم؟ می‌توانم به ایران سفر کنم کاری در آنجا پیدا کنم؛ بزرگترین مشکل ما، دخترمان است. او باید تحصیل کند ولی در اینجا قادر به این کار نیست، مدت پنج ماه او به مدرسه مخفی می‌رفت اما در پس ترک دو تن از معلمان زن به مقصد ایران، مدرسه تعطیل شد البته تعداد زیادی از این گونه مدارس وجود داشت ولی تعدادی توسط طالبان بسته شدند، آنان از ما می‌خواهند خانه‌نشین شویم، آنها تحصیل‌کرده نیستند، درباره حقوق بشر چیزی نمی‌دانند، آنها زن‌ها را قبول ندارند، فکر می‌کنند که زن باید در خانه بماند (حتی در زیر زمین خانه!) و زمانی که زنان در اعتراض به بستن حمام‌های عمومی تظاهرات کردند، دستگیر و زندانی شدند. گفته می‌شود، ابتدا پدرانشان برای ملاقات آنان رفتند، و اظهار داشتند «ما می‌خواهیم دخترانمان را ملاقات کنیم.» طالبان در پاسخ گفته‌اند: «شماها صاحبان آنان نیستید، آنها شوهر دارند.» آنگاه اولین نفر که به عنوان شوهر یکی از زنان مراجعه کرده بود، طالبان از وی پرسیده بودند: «چرا همسر شما در تظاهرات شرکت کرده بود؟» وی در پاسخ گفته بود «من به او اجازه چنین کاری را نداده بودم.» طالبان اظهار داشته‌اند: «در این صورت ارتباط شما با همسران قطع شده است.» (گفته می‌شود که در مواردی که زنی از شوهر خود سرپیچی کند، در این صورت ازدواج آنان به آخر رسیده است.) سپس یکی دیگر از شوهران مراجعه کرده بود و در پاسخ سؤال طالبان، که چرا همسرش در تظاهرات شرکت کرده بود، گفته بود «من به او اجازه دادم که شرکت کند»، طالبان اظهار کرده بودند

«پس شما رهبر این شرکت‌کنندگان بوده‌اید و باید زندانی شوید.»

□ کابل:

در شهر کابل، صبح زود، خیابانها پُر از دوچرخه سوارانی هستند که بر رکاب آنها مردان تکیه داده و بچه‌هایشان را در جلو (برای حفظ تعادل) و همسران یا خواهران خود را در عقب نشانده‌اند، که البته این چنین مواردی پس از ورود طالبان کاهش پیدا کرد. افرادی در لباسهای متحدالشکل مرتب، عبور و مرور را کنترل می‌کنند. تصور این چشم‌انداز در شهری که تقریباً لوله‌کشی آب ندارد و برای مدّت طولانی برق نداشت، شگفت‌انگیز است، چرا که هنوز نشانه‌ای از تصمیم و اراده مردم برای حفظ تمدنی که زمانی در کابل منحصر به فرد بود، مشاهده می‌شود، همچنین خاطره‌هایی از شهر، که بسیاری از ساکنان، عاشقی آن بودند و اکنون آرزومندانه از مردان تبعید شده گوناگون آن سخن می‌گویند، باقی مانده است. تقریباً هر کسی در کابل حکایتی از ضرر و زیان و آلام خود در فاصله زمانی میان کنترل شهر توسط مجاهدین در سال ۱۹۹۲ و ورود طالبان در سپتامبر ۱۹۹۶، دارد.

اکنون ساکنین کابل چیزی نمی‌دانند الا جنگ حتی در دوره محدود آرامش نیز به دلیل حملات موشکی از بین رفت اکنون شهر به ویرانه‌ای تبدیل شده و نیمی از ساختمانها تخریب شده‌اند، هر چیز با ارزشی غارت شده، از کابل‌های اتصال اتوبوسهای برقی گرفته تا لوله‌های آب. در بازار - جائیکه روزگاری دهها مغازه و حجره هر کدام عرضه‌کننده صدها فرش و قالی زیبا بودند - تنها توده‌ای سنگ و کلوخ و بقایای ساختمان با دیوارهای ترک خورده باقی مانده است. در بخش شرقی

شهر، املاک صنعتی قدیمی متروک به چشم می‌خورد، و از آن همه باغات زیبای منحصر به فرد شهر، تنها زمین سخت قهوه‌ای سوخته و تعدادی درخت خشکیده باقی مانده است. گنجینه موزه کابل و قصرهایش غارت شده‌اند. پوک‌های خالی گلوله‌های توپ در اطراف بناهای شهر پراکنده‌اند.

کمتر کسی از مردم روشن‌فکر، می‌تواند مجاهدین را به دلیل خسارات وارده و نابودی میراث فرهنگی کشورشان مورد بخشش قرار دهد؛ سایرین، دیگر هیچ قدرتی برای توجّه و اهمیت دادن به مسائل ندارند و زندگی بسیار سخت شده است. با این حال هنوز اقتصاد این مرکز تجارت قدیمی بطور قابل ملاحظه‌ای نیرومند است و دستفروشیهای خیابانی، بویژه از وقتی که طالبان، امنیت بیشتری را برقرار ساخته‌اند، پُر از دحام هستند. در محله پائین شهر می‌توان شکلات‌های مارس وارداتی، خمیر دندان، آب‌گازدار و در صورت داشتن پول کافی و دانستن آنکه چگونه باید سراغ اجناس را گرفت هر چیزی را بدست آورد، از اتومبیل تویوتای جدید (دو دیفرانسیل - 4WD) گرفته - علیرغم حضور طالبان - تا سرویس‌های تلویزیونی.

جمعیت شهر، طی جنگ علیه شوروی، به خاطر بمباران روستاها و کمبود مواد غذایی و مهاجرت روستائیان، به بیش از دو برابر، افزایش یافته بود، ولی از زمانیکه مجاهدین آمدند و شهر به واسطه جنگ، سنگربندی شده و به جبهه جنگ مبدل گردید، آمار جمعیت رو به کاهش گذاشت و به طور تخمینی از ۲/۵ میلیون نفر به ششصد هزار نفر کاهش یافت. بسیاری از خانواده‌ها با جابجائی خطوط مقدم جبهه مرتباً در حال نقل مکان و فرار بودند و هر جا محل امنی برای سکونت

می یافتند، به عنوان سرپناه از آن استفاده می کردند.

اکنون به راحتی می توان چند خانواده را پیدا کرد که در یک خانه زندگی می کنند. بسیاری از ساکنین شهرها، کسانی که تحصیلات و یا پول داشتند به پاکستان مهاجرت کرده اند و آنهایی که در کابل زندگی می کنند، اغلب با فروش لوازم خانه خود جهت امرار معاش، در حداقل امکانات زندگی می کنند. فصل زمستان بیش از مواقع دیگر مشکل است زیرا سوخت و مواد خوراکی به شدت کاهش و قیمت ها صعود می کنند؛ حقوق و مواجب دولتی واقعاً ناچیز می باشد. حکایت هایی به این مضمون - که «خانواده معلمین با همان درآمد کودک هفت ساله شان، که از شستن ظروف در سربازخانه های محلی عاید می شد قادر به زندگی هستند!» - مرسوم شده است.

اغلب فرزندان پسر خانواده ها برای خدمت در پست های نظامی فرستاده شده اند، البته نه به دلیل تمایل آنان، بلکه جهت امرار معاش خانواده ها، چرا که دستمزدهای نظامی نسبتاً مناسب است. تنها عده معدودی احساس خوشبختی می کنند چرا که از وجوه ارسالی تعدادی از اعضای خانواده که در خارج از کشور کار می کنند، بهره مند می شوند، سایرین، زندگی خود را با استقراض اداره می کنند.

از نمونه های زندگی در شرایط مردم کابل می توان به بانوی نابینائی اشاره کرد که به گفته یک کارگر، مدت چهار روز بود که چیزی نخورده بود و یا خانواده دیگری که نان خشک پس مانده ای را می خوردند که برای تغذیه احشام مورد استفاده قرار می گیرد؛ در این میان زنان بیوه شده در اثر جنگ و یا زنانی که شوهرانشان از کار افتاده اند، بیشتر از سایرین رنج می برند.

زنی، از نحوه زندگی خویش با درآمد حاصل از تلاش پسر بچه دوازده ساله اش نقل می کرد. وی با حمل سطل های آب به بالای دامنه کوه برای خانواده ها، در ازای هر دو سطل آب، پولی کمتر از قیمت یک تکه نان دریافت می کرد. عده ای دیگر که قبلاً در بخش های غیر رسمی از قبیل ساختن کارهای دستی در منزل و شستشو و نظافت در منازل مردم ثروتمند و فروش پاکت های کاغذی، مشغول کار بودند، پس از ورود طالبان این چنین فرصت ها را نیز از دست دادند. زنان و کودکان در خیابانها به گدائی مشغولند و مردم بیش از اندازه از گرسنگی و فقر رنج می برند؛ به طوریکه زنی از ساکنان منطقه یک کابل به کارمندان امداد بازگو می کرد: «الویت ها برای ما در همه جا، غذاست که واقعاً آلام ما را کاهش می دهد، در فقر و تنگدستی، انسان به چیزی جز شکم فکر نمی کند. هنگامی که در زمستان سال ۱۹۹۶ یک نمایندگی گروه نجات، پوشش های پلاستیکی برای مصرف پوششی روی کف های کاه گلی توزیع می کرد، عده ای از زنان که خیلی در مضیقه بودند مجبور به فروش مواد پلاستیکی برای تهیه نان می شدند.» زن دیگری تعریف می کرد که: «من اشک ریزان، پلاستیک را برای تهیه غذای بچه هایم، فروختم.»

تقریباً هر کسی در جنگ، خویشاوندی را از دست داده و بسیاری از مردان و زنانی که ربوده شده اند، داستانهای هولناکی از قتل عام و شکنجه اعضای خانواده خود در برابر چشمانشان، بازگو می کنند. دیگران، بیشتر در طی حملات موشکی و گلوله باران ها به طور اتفاقی کشته شده اند. برای نمایندگان سازمانهای توسعه، روبرو شدن با این مشکلات، برای تشخیص اینکه از کجا باید شروع کنند، می تواند بسیار

سخت باشد. با وجود این اقدامات سازمانهایی که در کابل هستند، دگرگونیهای را ایجاد کرده است. مرکز امدادی در بیرون «کارتسه»، در حومه جنوبی کابل هست که طناب نجات برای کسانی است که ناگزیر به مراقبت از افراد از کارافتاده و معلول در کشمکش اخیر کابل هستند. در اینجا کودکی هشت ساله با یکصد و بیست بخیه در سرش، روی کف زمین می‌نشیند و تصاویر یک حمله موشکی را نقاشی می‌کند. دیگری بچه‌ای نه ساله است که ظاهراً پنج ساله به نظر می‌رسد و از بیماری صرع رنج می‌برد، مادرش در حمله موشکی کشته شده است.

زمانیکه از وی سؤال شود، به شما خواهد گفت که چطور وقتی برای خرید نان رفته بود و صدای «بَنگ» (انفجار) شنید، «صدا از جایی می‌آمد که پدرم زندگی می‌کرد.» در صدای این دختر وقتی از مغز تلاشی شده پدرش در کنار پیاده‌رو صحبت می‌کند، هیچ نشانه‌ای از عاطفه نمی‌یابید.

این جانورخوئی محض، از عوارض جنگ است که بر سر مردم می‌آید. ولی مردم به نحوی این دلهره‌ها و وحشت‌ها را تحمل می‌کنند و به آینده می‌نگرند.

مادری که فکر می‌کند فرزندش به کلی نابیناست، توسط یک کارآموز تعلیم دیده پی به این نکته برد که فرزندش قادر به تشخیص رنگهاست، کودکان آسیب دیده کمک دریافت می‌کنند و شاید مهمتر از آن کسانی باشند که احتیاج به مراقبت دائمی دارند و می‌توانند تا حدودی پشتیبانی شوند.

□ مین‌ها:

سحرگاهان با اینکه هوا قدری گرم است، «محمد هاشم» و تیم وی شروع به کار می‌کنند. وی از اهالی ولایت «غزنه» است و زمانی به عنوان یکی از مجاهدین، در «جهاد» شرکت داشت. هم‌اکنون او رهبری یک تیم پاکسازی «میادین مین» را به عهده دارد؛ امری که بسیار مشکل و بی‌نهایت خطرناک است، بویژه در مناطق مسکونی قدیمی همچون این محل که محمد و تیم او در آن مشغول به کارند؛ طبق برآورد محمد، تیم ۲۴ نفری «مین‌چی»‌ها، حدود ۴۵ روز طول کشید تا این منطقه کوچک را پاکسازی کنند.

ما هم اکنون به دقت در حال راه رفتن از میان مسیر امنی هستیم که توسط ردیف‌های سنگ چین شده رنگی مشخص شده‌اند. در ویرانه‌ای که زمانی خانه شخصی بود، یکی از افراد تیم به روش خاص جاروب کردن، دستگاه فلزیاب را روی زمین پوشیده از خرده‌سنگ حرکت می‌دهد. با شنیدن صدای ویژه «بیپ» وجود قطعه فلزی معلوم می‌شود که این بار فلزی بی‌ضرر است، اما همیشه این چنین نیست، چنانکه قبلاً تعداد نه مین و هفت تکه گلوله توپ عمل نکرده از این قطعه کوچک بلوک «۶» بیرون آورده شده است.

گروه «محمد» بخشی از برنامه‌های پاکسازی مین دفتر هماهنگی سازمان ملل برای کمک‌های بشر دوستانه به افغانستان (UNOCHA) می‌باشد این بزرگترین برنامه بشر دوستانه غیر نظامی خنثی‌سازی «مین» در جهان است و بیش از سه هزار کارمند تحت استخدام خود دارد که بطور روزمره در پانزده ولایت افغانستان مشغول به کارند. ۹ سازمان غیر دولتی در قالب چهار گروه ذیل در این

برنامه شرکت دارند:

۱ - گروههای تصفیه مین ضد نفر، ۲ - یک گروه سگهای تعلیم دیده، متخصص در کشف مینهای پلاستیکی و مینهای با حداقل قطعات فلزی، ۳ - یک گروه تصفیه میادین نبرد، متخصص پاکسازی میادین سابق از گلولههای توپ عمل نکرده؛ ۴ - گروه متخصص تخریب بمبهای توپخانه‌ای با تکنولوژی بالا. بودجه برنامه دفتر هماهنگی سازمان ملل برای کمک‌های بشر دوستانه به افغانستان (UNOCHA) برای سال ۱۹۹۶ بیش از بیست و پنج میلیون دلار بوده و برای دو سال بعد نیز به حداقل هفتاد میلیون دلار دیگر نیاز دارد. از زمانیکه این سازمان در سال ۱۹۹۰ شروع بکار کرد، طبق برنامه، بیش از دویست هزار «مین» و قطعات منفجر نشده گلوله توپ را منهدم نموده ولی هنوز حجم زیادی از کار انجام نشده، باقی است؛ بطوریکه تنها در کابل فقط نیمی از نواحی که تقدم داشته‌اند، پاکسازی، و در بسیاری از بخش‌های پاکسازی نشده هنوز مردم قادر به بازگشت نیستند.

افغانستان یکی از کشورهای دارنده زمینهای وسیع مین‌گذاری شده در جهان است. آمار وحشتناکی حاکیست که بیش از ده میلیون مین زمینی در این سرزمین مدفون است، یعنی بطور تخمینی حدود ۱۰٪ از مین‌های کار گذاشته شده در کل جهان؛ روزانه حدود بیست تا بیست و پنج نفر قربانی افتادن در میدان مین می‌گردند و بالغ بر ۲۷ استان از ۲۹ استان کشور مبتلا به این مشکل هستند. امر پاکسازی میادین مین بسیار عظیم و پرجز است. به گفته سازمان ملل متحد به ازاء هر مین یافته و تخریب شده هزینه گزافی معادل یکصد و ده دلار صرف

می‌گردد.

تعداد سه چهارم از کلیه کسانی که پایشان قطع شده به علت برخورد با مین بوده و اساساً اشخاصی که به کار روزمره خود می‌پردازند از قبیل جمع‌آوری هیزم و آب، به نحوی در معرض خطر مین هستند.

اگر چه تقریباً تمام نقاط کشور تحت تأثیر خطرات «مین» هستند معذک نواحی نزدیک به مرزهای ایران و پاکستان بیشتر متحمل رنج و خسارات هستند، و لذا در اطراف شهرهای بزرگ مانند «هرات» و «قندهار»، «جلال آباد» و «خوست» مناطق ایمن‌سازی زمین‌های مین‌گذاری شده، ایجاد گردیده است. محل‌های استراتژیکی همانند فرودگاهها، تأسیسات دولتی و نیروگاهها نیز مین‌گذاری شده‌اند.

مین‌ها نه تنها برای مقاصد تدافعی بلکه به منظورهای ایذائی جمعیت محلی، تضعیف اقتصاد محلی، و ویران کردن روستاها مورد استفاده قرار گرفته‌اند. بیش از نود درصد (۹۰٪) نواحی مین‌گذاری شده در افغانستان مزارع، کانالهای آبیاری، چراگاهها، همچنین اطراف جاده‌ها و مناطق مسکونی و تجاری هستند.

بازسازی اقتصاد کشور، بستگی مستقیم به خنثی کردن و پاکسازی این میادین مین دارد. برنامه‌های دفتر هماهنگی سازمان ملل برای کمک‌های بشر دوستانه به افغانستان (UNOCHA) شامل آگاهی دادن بیش از دو میلیون تن از مردم نسبت به مسائل «مین‌ها» و آموزش‌های لازم جهت تشخیص مین‌ها و مناطق مین‌گذاری شده، می‌گردد.

گروههایی به مدارس و ادارات اعزام می‌شوند، تعلیماتی در مناطق

حاشیه مرزها برای آوارگان در حال بازگشت، داده می شود، و همچنین از رادیو، آگهی و سرودهای مختلف برای رساندن پیغام ها و اطلاعات به اقصى نقاط کشور، استفاده می گردد.

یک فرد قربانی مین می گوید در حدود چهارده سال قبل، من یک زندگی واقعاً بدی در کابل داشتم؛ وضعیت خیلی سخت بود. من مدرسه را به اتمام رسانده بودم و آنها (دولت موقت) مردم را برای رفتن به خدمت نظام وادار می کردند، من قصد فرار داشتم، که حادثه ای برایم رخ داد؛ هنگامی که با یک ماشین در اطراف کابل مشغول رانندگی بودم، ناگهان یک انفجار بزرگی رخ داد و من در این حادثه هر دو پایم را از دست دادم. به مدت یکسال من در بیمارستان تحت معالجه بودم. سپس از مرکز ارتوپدی دولت، یک جفت پای مصنوعی (پروتیز) برایم دادند، اما آنها مناسب نبودند و به دلیل عدم وجود فیزیوتراپی کافی من نتوانستم از آنها استفاده کنم، به مدت پنج سال، خانه نشین شدم و کاری برای انجام دادن نداشتم. سپس دوستی، خبر از وجود یک مرکز ارتوپدی داد که توسط کمیته بین المللی صلیب سرخ (ICRC) اداره می شد. من به این مرکز مراجعه کردم و مدت چهار ماه را در خوابگاهی چند نفری سپری کردم، کار آهسته پیش می رفت، سپس، از من خواسته شد، در صورت تمایل، به عنوان یک کارآموز فیزیوتراپیست در آنجا کار کنم؛ برای من که مدت پنج سال خانه نشین بودم، این کار یک موقعیت مسرت بخشی بود. مدت یک سال به عنوان کارآموز مشغول کار بودم، آنگاه به عنوان یک دستیار انجام وظیفه کردم، سپس مدت چهار یا پنج سال متصدی اداره بودم و حالا آنان مرا به عنوان متصدی مرکز ارتوپدی منصوب کرده اند.

□ آموزش و پرورش:

در کشور افغانستان، آموزش و پرورش بطور نظری (تئوریک) رایگان و اجباری است، ولی واقعیت این است که به دلیل تخریب کلی و یا آسیب دیدگی کلیه مدارس، در طول جهاد علیه اتحاد شوروی، اینک مدرسه ای برای تحصیل بچه ها وجود ندارد، طبق برآوردهای به عمل آمده حدود هشتاد و پنج درصد از معلمان، کشور را ترک کرده اند؛ البته قبل از جنگ نیز بیشتر جمعیت افغانستان، دسترسی چندانی به آموزش و پرورش نداشتند. اگر چه در اوایل دهه هفتاد، برای اقشار ثروتمند شهری، وسایل آموزش و پرورش به خوبی برقرار شده بود، لیکن برای اقشار فقیر شهری و همچنین هشتاد درصد جمعیت روستائی، امکانات آموزشی خیلی محدود بوده است. بسیاری از مدارس روستائی به دلیل فقدان معلم، کتب درسی و منابع دیگر خالی بودند. معمولاً تمامی مدارس موجود مدرسه مذهبی بوده و از آنجا که ملاحا اغلب خودشان بی سواد بودند، آموزش غالباً به حفظ «قرآن» محدود می شد.

در سال ۱۹۸۸ تخمین زده شد که کمتر از یک چهارم کودکان در افغانستان به نوعی آموزش می دهند.

از آنجا که اقتدار حکومت مرکزی در بسیاری از بخش های کشور فرو ریخت، مسئولیت آموزش افراد به عهده گروه های مختلف مجاهدین افتاد و موضوعات مذهبی حاکم بر برنامه مدارس عادی اولویت پیدا کرد. پس از سقوط نجیب الله، مدارس در کابل به مدت ۲ سال، مطلقاً گشوده نشدند و زمانیکه مجدداً اقدام به بازگشائی مدارس شد، با فقدان

عظیم منابع آموزشی روبرو شدند. ساختمانهای مدارس ویران شده و تجهیزات آنها، غارت شده بودند. بچه‌ها اغلب ناگزیر بودند روی کف اتاق، روی بتون بدون مفرش یا روی ورق‌های پلاستیکی بنشینند؛ سپس طالبان شهر را تسخیر کردند و مدارس دخترانه تعطیل شدند. اگر چه مدارس پسرانه دایر بودند، لیکن زنانیکه اجازه تدریس در آنها را داشتند دیگر اجازه ادامه این کار را نیافتند.

● آموزش دختران:

آموزش دختران همواره در نقاط مختلف کشور متفاوت بوده است. در مناطق روستائی، این اختلاف در فرصت‌های آموزشی برای دختران و پسران در نهایت درجه می‌باشد. به عنوان مثال در هزارجات، در مرکز کشور فقط ۲٪ از دختران به آموزش رسمی نائل می‌شدند، در حالیکه به ازاء هر دختر، پانزده دانش‌آموز پسر مشغول به تحصیل بودند، در صورتیکه در هرات، تا قبل از رسیدن طالبان، ۴۲٪ از دختران تحصیل می‌کردند. در هزارجات، فصل زمستان مناسبترین زمان برای تحصیل است، چرا که به علت عدم وجود مشغله در کشتزارها، فقیرترین افراد نیز قادر به حضور در کلاس‌های درس هستند، لذا یک آژانس توسعه، با بهره‌گیری از این فرصت اقدام به پی‌ریزی برنامه تحصیلی روستائی و تأسیس مدارس زمستانی روستائی نمود، بطوریکه دختران نیز به تعداد برابر با دانش‌آموزان پسر در سر کلاس‌ها حاضر شدند، و از پشتیبانی قوی جامعه نیز برخوردار بودند؛ در حالیکه در قندهار به علت وجود یک رسم قوی در تضاد با تحصیل رسمی به ویژه برای دختران، طبق برآورد سازمان ملل متحد، در سال ۱۹۹۱، کمتر از ۵٪ از جمعیت، که از لحاظ سنی واجد شرایط تحصیلی بودند توانسته‌اند کلیه مقاطع تحصیلی را

طی کنند، که شاید در بین آنان هیچ زنی وجود نداشته باشد.

مناطق پشتون هنوز متحدالشکل نیستند - در استان «خوست» جنوب شرقی افغانستان آژانس دیگری، یک برنامه تحصیل در منزل، در دهکده‌ها پیاده کرد که حدود یک سوم از دانش‌آموزان آن دختر بودند زمانی که طالبان سعی بر تعطیلی این برنامه کردند، جامعه محلی اظهار داشتند که آنان افراد و مردم خودشان (بومی) هستند و مدارس بایستی ادامه پیدا کند.

● آموزش دانشگاهی:

جنگ در کشور افغانستان نقصانی در کیفیت آموزش عالی نیز به همراه داشت. یک استاد سابق دانشگاه کابل نقل می‌کرد که «اکثر دانشجویان، اکنون اطلاعات کافی از مبانی اولیه تحصیلی خود ندارند و مدرک تحصیلی تنها یک شهرت است.

کلیه آزمایشگاههای علوم تخریب شده و در واقع هیچگونه آموزش تکنیکی وجود ندارد، به دلیل اینکه هیچ ابزار آموزشی وجود ندارد، و تحقیقات نیز از زمان آمدن مجاهدین تاکنون متوقف گردیده است. اساتید جدیدی بجای کسانی که دانشگاه را ترک کرده بودند، آمدند، بدون آنکه تجربه و سطح علمی اساتید پیشین را داشته باشند.»

دانشگاه کابل در سال ۱۹۳۲ تأسیس شد و تا زمان تهاجم اتحاد شوروی با سرمایه‌های بسیاری از کشورهای خارجی همچون ایالات متحده آمریکا، آلمان و فرانسه، پیوسته در حال پیشرفت بوده و شهرت خوبی کسب کرد.

سپس تهاجم اتحاد شوروی پدید آمد که کاهش شدید جمعیت

دانشگاهی، (هر چند که مردان، دانشگاه را رها کردند و شمار دانشجویان زن به حدود ۶۰٪ از کل دانشجویان افزایش یافت) و محدودیت‌های برنامه تحصیلی را به دنبال داشت. بسیاری از مدرسان کشور فرار کردند و اکنون یا در بازارها و مغازه‌های پیشاور مشغول به کارند و یا به عنوان کارمند سازمان‌های غیر دولتی بین‌المللی (NGO) فعالیت می‌کنند. با ورود مجاهدین به کابل، دانشگاه به مدت سه سال بطور کامل تعطیل شد. هنگامی که اقدام به بازگشائی گردید، مدرسان نه تنها ناگزیر بودند با مشکل فقدان منابع علمی مبارزه کنند، بلکه با مسئله‌ای قابل توجه یعنی، امرار معاش بر پایه یک حقوق ناچیز - که حتی برای تغذیه خودشان کافی نبود چه رسد به افراد خانواده‌شان - روبرو شدند.

رئیس دانشگاه کابل می‌گوید از سال ۱۹۳۲ تا سال ۱۹۷۸ یک عصر طلائی برای دانشگاه کابل بود. در سال ۱۹۷۸ ما یازده دانشکده، نه هزار دانشجو، چهارده نشریه علمی، یک کتابخانه مدرن و کارکنان بسیار واجد شرایطی داشتیم.

در طول اشغال روسها شمار زیادی از اساتید از کشور فرار کردند، اما اقبالاً یک فرصت مناسبی برای دختران جهت ثبت نام به عنوان دانشجو، وجود داشت، هنگامی که مجاهدین آمدند، دانشگاه به مدت سه سال بطور کامل بسته شد.

ما تبدیل به یک دانشگاه سیار شدیم و از یک مسجد به مسجد دیگر، و از یک خیابان به خیابان دیگر در حال حرکت بودیم، ما عملاً به مدت یکسال زیر سایه درختان توت نشستیم و به تدریس پرداختیم. در این مدت تمام دانشگاه غارت شد. همه اشیاء اعم از کتابخانه، اسباب و

اثاثیه ما، آزمایشگاهها و سایر تجهیزات به غارت رفت.

بعدها، من تعدادی از کتابهای غارت شده از کتابخانه دانشگاه را، در دستفروشی‌های کنار خیابان در کابل در حالیکه در معرض فروش گذاشته شده بودند، مشاهده کردم. تعدادی از آنها بی‌نهایت گرانبها بودند، اما مردم عادی ارزش آنها را نمی‌دانستند. ما تعدادی از اسناد و نشریه‌ها و کتابها را خریداری کردیم چه اینکه بیم آن می‌رفت که این اسناد ارزنده از کشور خارج شوند و ما دیگر هرگز قادر به دستیابی به آنها نباشیم. در ماه مارس ۱۹۹۵ ما دانشگاه را بازگشائی کردیم اما هیچ نداشتیم و مجبور بودیم هر چیزی را از صفر شروع کنیم. من حتی یک اتاق کار نداشتیم، برای نشستن، از تعدادی آجر و یک تکه تخته استفاده می‌کردم. مشکلات عدیده‌ای همچون تنفرهای خیلی زیاد، تعصبات خیلی تند وجود داشت.

دانشجویان از گروههای مختلف هزاره‌ها، پشتون‌ها، تاجیک‌ها و همچنین احزاب سیاسی مختلف ناگزیر بودند با هم در یک کلاس بنشینند. در این میان چیزی بنام «فرهنگ کلاشینکف» متداول شده بود که واقعاً ترسناک بود که چرا که امنیت جانی وجود نداشت؛ من به تمام کلاسها مراجعه کردم و با دانشجویان راجع به اینکه «اینجا دانشگاه است و به عموم مردم افغانستان تعلق دارد» صحبت کردم.

ما همچنین مشکلاتی داشتیم مبنی بر اینکه تعدادی از احزاب سیاسی می‌خواستند تا دانشگاه را تحت نفوذ خود درآورند. نمایندگان احزاب نزد من آمدند و خواستار ایجاد یک دفتر در محیط دانشگاه شدند، من در پاسخ گفتم: «نه، اگر الآن یک دفتر باز کنید، سپس مجبورید نه دفتر باز کنید و زمانی که نه دفتر در دانشگاه کابل ایجاد شود، اتفاقی که در

سطح خیابانهای کابل رخ می‌دهد به داخل دانشگاه کابل کشیده خواهد شد. مادامیکه من رئیس دانشگاه کابل هستم، اجازه نخواهم داد که هیچ حزب یا دسته‌ای برای فعالیت‌های سیاسی خود دفتر ایجاد کند.»

دانشگاه کابل همیشه مرکز تعلیم افراد تحصیلکرده در افغانستان بود، و تقریباً تمامی رهبران، فارغ‌التحصیل دانشگاه کابل هستند. دانشگاه اصولاً سمبل اتحاد ملی است و آینده افغانستان به این اتحاد بستگی دارد.

زمانی که من به عنوان رئیس دانشگاه شروع به کار کردم، دو هدف داشتم: اول، بازگشائی دانشگاه، فراخوانی دانشجویان از خیابانها و پاسگاههای نظامی و نجات فرزندان افغانستان بدون توجه به کیفیت آموزش.

دوم، احیاء مجدد ظرفیت فرهنگی افغانستان.

امروزه ارزشهای فرهنگی و اجتماعی ما، خود را به ارزشهای نظامی و سیاسی داده است و این بسیار خطرناک است. بیش از یکصد هزار نفر از تحصیلکردگان و مردم آموزش دیده افغانی، کشور را ترک کرده‌اند و جبران اینگونه فقدانها مدتها طول خواهد کشید. در طول دو دهه گذشته، دانشگاه از دنیای علم و دانش جدا شده و ما هیچ مجله علمی و کتب درسی، دریافت نکرده‌ایم.

اما امروزه جهان، جهان علم و تکنولوژی است، اعم از کامپیوتر و ماهواره، و مردم افغانستان نمی‌توانند در یک جزیره بدون تمدن زندگی کنند.

تعصب، ریشه در جهل و نادانی دارد، بنابراین ما مجبوریم که

آموزش داشته باشیم، وگرنه بدون آن نخواهیم توانست میان مردم دموکراسی پیاده کنیم، و بدون دموکراسی یک کشور نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد. دلیل اینکه من در سال ۱۹۹۲ از ایالات متحده آمریکا به اینجا آمدم، آن بود که فکر کردم، اگر هر افغانی تحصیلکرده، کشور را ترک کند، جامعه ما تاریک و تاریک‌تر خواهد شد. حضور ما در کشور مان به منزله این است که شمع روشن کرده‌ایم. تحصیلکردگان افغانی، ولو برای یکسال تحصیلی، بایستی به کشورشان بازگردند و کشور را بار دیگر تجربه کنند، با مردم سخن بگویند و ایده‌های نو برای دانشجویان بیاورند. ما برای حفظ کارمندان معلم مقیم اینجا، مجبور به مبارزه هستیم.

من یک پروفسور (استاد) کامل هستم و حقوقم هفتصد هزار افغانی است، در حالیکه یک کیسه آرد پانصد هزار افغانی قیمت دارد، به عبارتی دویست هزار افغانی باقی می‌ماند، یک قوطی حلبی روغن گیاهی پانصد هزار افغانی قیمت دارد. برای خرید فقط نان، چای و شکر، یک میلیون و دویست هزار افغانی لازمست؛ بنابراین اکنون من از سازمانهایی نظیر کمیته بین‌المللی صلیب سرخ (IARC) کمک می‌خواهم. آنان برای هر نفر کارمند ما، سه کیسه آرد تحویل دادند و این امر خیلی مهمی بود، در غیر این صورت بیشتر مردم ممکن بود، کشور را ترک کنند، و چنانچه آنها هر جای دنیا بروند، بهتر از اینجا خواهد بود.

(یادداشت: با رسیدن طالبان، دانشگاه کابل موقتاً به حالت تعلیق درآمد. زمانی که بازگشائی گردید، کارمندان و دانشجویان زن از حضور در دانشگاه منع شدند. از زمان این مصاحبه، رئیس دانشگاه وادار به ترک مقامش گردید.)

□ بهداشت:

کشور افغانستان دارای بالاترین میزان مرگ و میر مادران آبستن به هنگام زایمان و خردسالان و کودکان در جهان می باشد.

براساس برآورد یونیسف (صندوق حمایت از کودکان سازمان ملل) (UNICEF) به ازاء هر صد هزار نوزاد متولد شده در افغانستان، تعداد هزار و هفتصد زن می میرند، که یک نرخ مرگ و میر بسیار بالا و در حدود بیش از دویست برابر موارد مشابه در انگلستان می باشد. البته قبل از اشغال نظامی اتحاد شوروی نیز وضعیت، چندان خوب نبود، بطوری که در سال ۱۹۷۸ فقط در حدود هزار و سیصد پزشک و حتی کمتر از این تعداد، پرستار، در این کشور اشتغال داشته اند و افغانستان به دلیل کم بودن مراقبت های بهداشتی، به کمک های خارجی وابسته بوده است.

طبق برآوردها، پوشش امکانات بهداشتی تنها ۲۵٪ از جمعیت را شامل می شد اما این برآورد وسعت حقیقی مشکلات، از جمله بی عدالتی بزرگ در پراکندگی امکانات بهداشتی، را پنهان ساخته است، بدین معنی، که بطور کلی، امکانات بهداشتی ندرتاً در دسترس جمعیت روستائی قرار می گرفته است. به عبارت دیگر مراکز خدمات بالینی در شهرها استقرار داشته اند و بیشتر در پایتخت متمرکز بوده اند. و هنوز طبق برآوردهائی که صورت گرفته در شهر کابل سی درصد از بیماران، ابداً از هیچگونه مراقبت پزشکی برخوردار نیستند. جنگ افغانستان، باعث خروج افراد تعلیم دیده و تخریب عظیم امکانات فیزیکی گردید. بسیاری از مراکز بهداشتی کشور، تحت نظر فرماندهان یا گروههای

سیاسی قرار گرفت و مراقبت های پیشگیری و درمان تنها به واکسیناسیونهای دوره ای، خلاصه می شد، حتی متصدیان مراکز بهداشتی از کارکنان نیمه ماهری هستند که تنها کارشان پیچیدن نسخه و ارائه دارو جات می باشد. در طول دوران اشغال افغانستان توسط شوروی و به منظور رفع کمبودها از میان کارکنان خدمات پزشکی، تعدادی افراد، توسط انجمن های، برای کارآموزی در رشته های شبه پزشکی به مناطقی در آن سوی مرزها، به پاکستان، که توسط سازمانهای متخلف اداره می شدند، فرستاده شدند، طول مدت دوره آموزش و همچنین کیفیت برنامه های درسی به مراتب پایین بود و فارغ التحصیلان با مدارک مأخوذه به خانه بر می گشتند و آنها را قاب گرفته و به دیوار می زدند و به صورت پزشکان کاملاً بی تجربه با توصیه و تجویز قرص و تزریقات با عنوان تأمین مراقبت های بهداشتی، ملت را دلگرم می کردند. بیشتر افغانها معتقدند که بهترین پزشک کسی است که بیشترین دارو را تجویز کند، و مشاهده کسی که با چهار یا پنج کیسه پر از دارو جات مختلف از مطب دکتر باز می گردد، امری طبیعی است؛ بیماران پزشکان تعلیم یافته غربی - که برای سازمانهای غیر دولتی کار می کنند - اغلب از اینکه به آنان فقط یک نوع قرص تجویز می شود و یا آمپولی برای تزریق تجویز نمی شود، شکایت دارند! بدتر اینکه، بسیاری از دارو جات قاچاق شده با کیفیت مشکوک، آزادانه در بازارها خرید و فروش می شوند.

بسیاری از بیمارستانها و درمانگاههای که در افغانستان انجام وظیفه می کنند، زیر نظر آژانس های بین المللی، بویژه کمیته بین المللی صلیب سرخ (ICRC) هستند که کمیته فوق از آن بیمارستانها با

برنامه‌های مراقبت، کمک‌های اولیه و عملیات واکسیناسیون پشتیبانی می‌نماید.

بیمارستان «جمهوریت» یکی از بزرگترین بیمارستانهای کابل است که تمامی پزشکان آن به غیر از دو نفر از پرستاران، افغان هستند. آخرین حقوقی که به آنان پرداخت شده، در سال ۱۹۹۸ بود، ولی حتی اگر همهٔ طلب‌ها پرداخت شود نیز، آنان وجه کافی برای خرید آذوقهٔ ماهانه برای خانواده‌هایشان ندارند، در واقع آنان با انگیزهٔ دریافت مساعدت‌های اندکی از طرف سازمانهای بین‌المللی که با بیمارستانها همکاری می‌کنند، قادر به زندگی هستند، بیمارستانها در همه موارد کمبود دارند، بطوری که بیماران ناگزیرند حتی غذای خودشان را تهیه کنند؛ مطلب شگفت‌انگیز اینکه هنوز بیمارستانها تمیز و مردم مشغول انجام وظایف خود هستند.

در شرایطی که افغانستان نه تنها فاقد خدمات بهداشتی بلکه فاقد ملزومات اولیه بهداشتی، آب سالم، اقدامات بهداشتی و تغذیه مناسب می‌باشد، شاید تعجیبی نداشته باشد که کمتر از هفتاد درصد کودکان متولد شده، تا سنین پنجسالگی زنده می‌مانند. در بیشتر قسمت‌های کشور بیماریهای مسری، بویژه امراضی که از آب غیر بهداشتی می‌باشند، به ابعاد اپیدمی (همه‌گیر) رسیده‌اند.

اگر چه سوء تغذیه حاد تاکنون نسبتاً غیر معمول بوده است ولیکن سوء تغذیه مزمن یک بیماری است بوده و مقاومت مردم در برابر عفونت را بویژه در میان دخترانی - که توجه کمتری نسبت به سوء تغذیه آنان در مقایسه با پسران می‌شود - ضعیف می‌کند.

فقر بهداشت زنان و حاملگی‌های بسیار زیاد منجر به تولد نوزادان کم وزن می‌شود. (درخواست برای امکانات و روشهای جلوگیری از حاملگی بسیار است، ولی کمتر فراهم می‌گردد.)

اعمال غیر بهداشتی و عدم واکسیناسیون ضمن اینکه منجر به ابتلاء به بیماری کزاز می‌گردد بلکه این دو، سبب می‌شوند که بچه‌های تازه متولد شده، بمیرند. بیماریهای عمومی کودکان همچون سرخک یا سیاه سرفه، که می‌توانند تمام خانواده‌های بچه‌دار را مبتلا به کنند، شیوع پیدا کرده‌اند.

افزایش شیوع بیماری مالاریا - که سریعتر از کلیهٔ بیماریها گسترش می‌یابد - معلول عدم کنترل بیماری، جهت محدودسازی انتشار آن می‌باشد.

زمانی، کشاورزان مجاز نبودند که در داخل یا کنار شهرها اقدام به کاشتن برنج کنند، اکنون آنان در هر محلی که دارای آب را کد باشد، اقدام به کشت برنج می‌نمایند، غافل از اینکه این عمل باعث به وجود آمدن محل نشو و نمو برای پشه‌های ناقل «مالاریا» می‌باشد، فقر بهداشت و بیماری‌های عفونی، رشد بیماری سبل را به همراه داشت که فقدان دانش عمومی تیز در این امر دخیل بود.

بیماران تنها، قسمتی از دورهٔ درمان را انجام می‌دهند و به محض احساس قدری بهبودی، درمان را متوقف می‌کنند، زیرا آنان از عهدهٔ تهیهٔ دارو جهت ادامهٔ درمان برنمی‌آیند و در نتیجه، مقاوم شدن میکرب بیماری سبل نسبت به داروها گسترش می‌یابد.

ناامنی طویل‌المدت، فشارهای اقتصادی، ترس از آینده، باعث

افزایش مشکلات بهداشت روانی می‌شود.

معالجه کودکان مریض و معلول با محبوس کردن تحمیلی آنها در خانه‌هایشان باعث رنج بیشتر زنان می‌گردد. در اغلب موارد کار چندانی از پزشکان ساخته نیست و پاسخ به این نیازها، نه به معالجه پزشکی، بلکه، به رفع صلح‌آمیز مشکلات افغانستان تکیه دارد. هنوز مطالب امیدوار کننده‌ای مطرح است. در سال ۱۹۹۴ سازمان یونسف (UNICEF) به اولین اقدام خیریه برای ایجاد مصونیت، با هدف کمک در زمینه واکسیناسیون اطفال بر علیه بیماری‌های خاص کودکان، مبادرت کرد و در سراسر کشور بالغ بر تعداد دو میلیون کودک، علیه بیماری‌های مهم قابل پیشگیری در کودکان، واکسینه شدند.

برای مدتی تفنگ‌ها در کابل خاموش شدند، و کارکنان بهداشت مهلت یافتند که کودکان را در نواحی‌ای که قبل از این به علت کشمکش، قابل دسترسی نبود معاینه کنند. با وجود این، حتی قبل از جنگ نیز عملیات واکسیناسیون هرگز قادر به پوشش دادن مؤثر مناطق فراتر از مراکز استانی نبود.

امروزه جاده‌های افغانستان برقرار ولی تخریب شده‌اند. عدم وجود امکاناتی نظیر نیروی برق برای خنک کردن داروجات و نیز عدم وجود واکسیناتورهای زن، پذیرش بیماران زن و کودکان را محدود ساخته است.

در مناطق روستائی، آینده مراقبت‌های بهداشتی بر امکانات خود آن جامعه روستائی تکیه دارد.

در هزارجات که منطقه‌ای کوهستانی در مرکز کشور است، دسترسی

به اغلب روستاها با پای پیاده و یا استفاده از چهار پایان ممکن است. در این مناطق دو آژانس بین‌المللی برای تدارک خدمات بهداشتی اولیه برای جمعیت پراکنده شده توأماً فعالیت می‌کنند. یکی از آژانس‌ها درمانگاه را اداره می‌کند و دیگری یک برنامه آموزشی و دوره‌های تعلیمی مراقبت‌های بهداشتی روستائی را ترتیب می‌دهد.

دوره‌های تحصیلی آموزش اولیه برای کلیه زنان، با انتخاب افرادی که در آتیه تعلیمات اضافی را به عنوان قابل (ماماهای سنتی در زایمان) و کارکنان بهداشتی روستائی ادامه دهند، دنبال می‌شود. آنان ممکن است زنانی باشند که نقش خود را بطور سنتی در جامعه خود انجام می‌دادند، بنابراین آموزشها فرصت خوبی برای تقویت مهارتشان خواهد بود.

«معصومه» یکی از آن زنان است. او پنج فرزند دارد و در دهکده «قلاچه» زندگی می‌کند که از نزدیکترین جاده خاکی، سه ساعت راه به صورت پیاده فاصله دارد. وی در سال گذشته همانند یک معاود از ایران - جاییکه او مدت بیست سال زندگی کرد - مراجعت کرد.

همانند بسیاری از معاودان، او نخواسته بود که بازگردد، ولی در می‌یابد که با مشکل زندگی در دهکده بایستی کنار آمد. او هیچ زمینی ندارد، مالکیت خانه‌ای را برای زندگی ندارد و چندان امکاناتی برای کسب درآمد نیز ندارد.

یک «دایه» یا یک «قابله سنتی» بودن، به او وجهه اجتماعی می‌بخشد و به نوعی، شغلی است که وجه نقد ناچیزی به عنوان حق الزحمه دریافت می‌کند. قابله قدیمی دهکده اخیراً درگذشته است و

او مجبور است زیاد کار کند. معصومه قبلاً در ایران قدری تعلیم دیده است، و به تعدادی وضع حمل افغانی‌ها در ایران و اخیراً در دهکده‌شان کمک نموده، ولی او مایل است بیشتر بیاموزد و برای برقراری دوره آموزش روستائی در انتظار فصل بهار است.

● معلولیت:

«اینُ الامین» زمانی از مجاهدین بود. اکنون ۳۸ ساله است و با مردم و معلولین در استان وردک همکاری می‌کند. وی یکی از سه تن تعلیم دهنده گروه منتخبی بود که توسط بزرگان دهکده برگزیده شده بودند. برای او، این شغل به دلیل اینکه زندگی مردم را تغییر می‌دهد، بسیار حائز اهمیت می‌باشد. «مردم تصور می‌کنند که عدم توانائی انجام کارهای مختلف - بدلیل معلولیت - بار بسیار سنگینی روی دوش معلولین است، ولی با اندکی آموزش، آنان قادر به انجام هرکاری هستند.»

او (ابن الامین) مرا (نویسنده) به ملاقات «قبیله» - دختری دوازده ساله با چشمانی روشن - بُرد، که مردم در اطراف اتاق نشیمن او ازدحام کرده بودند. پدرش از اینکه چطور، شش سال قبل، ورم مغز استخوان در ناحیه پای وی باعث شد، ساق پایش از زانو منقبض گردد، نقل می‌کرد. وی دیگر نمی‌توانست پای خود را دراز کند و به مدت پنج سال قادر به راه رفتن نبود. او یا چهار دست و پا راه می‌رفت یا پدرش وی را پشت خود حمل می‌کرد. «ابن الامین» رهبری یک گروه تحقیق را به عهده داشت و در حین تحقیق در دهکده‌ای که «قبیله» در آن زندگی می‌کرد، با وی برخورد کرد، آنگاه او را به یک فیزیوتراپیست معرفی نمود، تا ترتیب وصل نمودن یک قطرسنج را برای وی بدهد. او همچنین به پدر

«قبیله» یک برنامه ورزشی را آموخت تا با دخترش تمرینات لازم را انجام دهد. از آنجائی که برای یک فیزیوتراپیست غیر ممکن خواهد بود که به تنهائی یک ناحیه روستائی را پوشش دهد، لذا وجود یکی از افراد خانواده بطور آماده برای فراگیری تمرینات ورزشی لازم، حائز اهمیت است.

«قبیله» دو ماه قبل با بهبودی کامل در این پروژه درمانی، از بیمارستان مرخص شد. اما بسیاری از مردم این چنین خوش شانس نیستند.

جنگ ۷ هزاران نفر را معلول کرده و باعث قطع عضوها، نابینائی‌ها و فلج انسانها شده است. عدم مراقبت‌های پزشکی کافی، به معلولیت‌هایی منجر می‌شود که می‌توانست رُخ ندهد. هشتاد درصد از کلیه لطمات حاصل از انفجار «مین»، به قطع عضو منجر شده؛ در حالیکه اگر مردم دسترسی کافی به مراقبت‌های پزشکی داشتند، از بسیاری از این معلولیت‌ها اجتناب می‌شد.

فقدان خدمات پیشگیری، همچون برنامه‌های واکسیناسیون، باعث پیدایش امراض معلول کننده شبیه فلج اطفال گردیده است؛ فلج مغزی - که در اثر کمبود اکسیژن در حین تولد رخ می‌دهد - به دلیل عدم تغذیه کافی و مناسب زنان و کمبود یا عدم مراقبت‌های پزشکی و نیز زاد و ولد آنان قبل از رشد کامل جسمانی، از بیماری‌های معمول در منطقه می‌باشد. مطابق آمار رسمی، تنها از هر هفت معلول بزرگسال یک تن زن و تنها، از هر چهار بچه معلول یک تن دختر است. با این وجود مسئله اصلی رنج بردن زنان از معلولیت‌ها نیست بلکه پنهان ماندن آنان در منازل و عدم مراجعه برای معالجه می‌باشد که مآلاً در آمار ثبت

نمی‌شوند؛ مشکل بزرگتر برای آنان در مقایسه با مردان پیدا کردن شغل در اجتماع می‌باشد چه اینکه آنان می‌دانند، کسی حاضر به ازدواج با آنان نخواهد بود و لذا می‌ترسند که سربار خانواده‌هایشان گردند. مشکلات اصلی معلولین، پیدا کردن شغل و دسترسی به بهداشت و خدمات آموزشی است. قبل از جنگ، شهر کابل تنها یک مدرسه برای اطفال نابینا داشت ولی برای ناشنوایان هیچگونه امکاناتی وجود نداشت و حتی از آنجا که عده کمی از معلمان آشنائی با خط بریل داشتند لذا برای افراد نابینا این مطلب که بتوانند در کلاسهای عادی شرکت کنند، امری بسیار نادر بود.

در کشوری که آموزش در سطح پایین است، تهیه امکانات جداگانه برای افراد معلول حتی اگر امری مطلوب فرض شود غیر محتمل است. راه حل واقع بینانه بیشتر، این است که به افراد معلول، اجازه حضور در مدارس معمولی داده شود و معلمانی با تخصص‌ها یا مهارتهای مربوطه تعلیم یابند، بطوریکه بتوانند خدمات آموزش جامعی را پیش‌بینی و ارائه دهند.

□ مواد مخدر:

در کشور افغانستان، کشت خشخاش تریاک طی قرون متمادی معمول بوده است. اعتقاد بر این است که تریاک اولین بار توسط بازرگانان چینی در استان «بدخشان» و برای مقاصد پزشکی معرفی و استعمال شد.

بعدها، در اثر اعتیاد، بازار فروش برای این ماده افیونی بوجود آمد و به کشت منظم این محصول منتهی گردید. برخلاف سایر بخش‌های

کشور که مواد مخدر بطور خیلی محدود مورد استفاده قرار می‌گیرد، «بدخشان» سطوح بالائی از وابستگی به مواد مخدر دارد.

گیاه خشخاش نسبت به آب کم نیاز است و می‌توان آن را به دو صورت آبی و دیمی در ارتفاعات بیش از سه هزار متر کشت کرد. دانه‌های خشخاش مورد استفاده پزشکی و روغنکشی داشته و همچنین برای پخت و پز روغن کیک و بالاخره به عنوان علوفه ذخیره زمستانی استفاده می‌گردد. بعلت صادرات وسیع خشخاش، درآمد هنگفتی از محل فروش دانه‌های آن عاید می‌شود. ساقه‌های خشک شده خشخاش برای سوخت و تغذیه احشام و «صابون تریاک» مورد استفاده قرار می‌گیرد.

از آنجا که استان بدخشان یک منطقه مواجه با کمبود مواد غذایی بوده و قیمت‌های موارد خوراکی فراتر از استطاعت مالی مردم است، کشت خشخاش تنها راه امرار معاش ساکنان این استان محسوب می‌شود. کشت وسیع خشخاش و به صورت تجاری درآمدن این ماده افیونی، پس از تهاجم شوروی در افغانستان بوقوع پیوست. بسیاری از گروههای مجاهدین از سود حاصل از فروش تریاک برای هزینه جنگی خود و خنثی کردن کنترل حکومت نسبت به مرزهای کشور بهره بردند. بدین ترتیب کشت خشخاش و تجارت آن بدون هیچگونه مانعی بر سر راه خود انتشار یافت. در سال ۱۹۷۸ تنها ۲۰۰ میلیون تن تریاک تولید شده در حالیکه تا ۱۹۹۵ مقدار آن تا ۲۵۰۰ میلیون تن افزایش یافت و کشور، اکنون شاید بزرگترین کشور تولیدکننده تریاک جهان باشد. بزرگترین مناطق کشت خشخاش «ننگهار» و «هلمند» می‌باشند که مجموعاً حدود هشتاد درصد از تمام تولید را به خود اختصاص داده‌اند.

بیشتر محصول روی زمین‌های آبیاری شده کاشته می‌شود که عملکرد بالائی را به همراه دارد. دلیل اصلی کشت خشخاش تریاک در واقع «نامیدی اقتصادی» است. اکنون بالغ بر هزاران خانواده روستائی برای زندگی، به محصول خشخاش وابسته هستند، گرچه پولهای هنگفتی عاید سوداگران می‌کنند.

تریاک که در محل مزرعه فروخته می‌شود، در حال حاضر به ازاء هر کیلو بیست و پنج دلار قیمت دارد، زمانیکه به مرزهای آسیای مرکزی می‌رسد، به سه هزار دلار در هر کیلو و سرانجام پس از آنکه به هروئین تبدیل شد، با ارزش یکصد و پنجاه هزار دلار برای هر کیلو در خیابانهای لندن یا نیویورک به فروش می‌رسد. اگر چه پس از فروش مواد فوق در شهرهای غرب رقم بسیار اندکی از ارزش محصول عاید خود کشاورزان می‌شود، لیکن تریاک هنوز به مراتب پر سودترین محصول «نقد» برای بسیاری از کشاورزان است و حتی گاهی تنها محصول «نقد» محسوب می‌گردد.

کیفیت تولید تریاک که در داخل کشور قبلاً توسط داروسازان افغان انجام می‌پذیرفت خیلی خوب نبود، لذا از لحاظ کیفیت محصول، چندان قابل اطمینان نبود، اما چون تولید آن کار چندان مشکلی نیست اکنون در حال افزایش می‌باشد.

اخیراً کنترل‌ها در مرزهای ایران و پاکستان با افغانستان شدیدتر شده است، بنابراین بیشتر سوداگران از جاده‌هایی در میان آسیای مرکزی استفاده می‌کنند.

اگر چه پروژه مبارزه با مواد مخدر سازمان ملل موقعیت مواد مخدر را

بازنگری کرده، معذک موفقیت چندان در جلوگیری از صنعت مواد مخدر نداشته و کوشش‌های گذشته نیز در جهت ریشه کنی، موفقیت‌آمیز نبوده است.

طالبان در آغاز، مقرراتی برای متوقف کردن کشت خشخاش در اطراف قندهار معین کردند، اما بعداً ثابت شده که مردم برای امرار معاش خود به آن وابسته‌اند و این امر تنها زمانی می‌توانست متوقف شود که کشاورزان چاره دیگری برای تأمین اقتصادی خود می‌داشتند، مذاکرات وسیعی که اخیراً میان آنان و سازمان ملل صورت گرفته به حصول توافقی در زمینه یک برنامه چهار ساله، با هدف جایگزینی محصول دیگری با اعمال معیارهای کنترل براساس موازین خاص، منجر شده است.

قدر مسلم اینکه، حذف محصول بوته شاهدانه توسط طالبان نشانگر آن است که چنانچه آنان تصمیم می‌گرفتند، می‌توانستند برای قطع کشت خشخاش بطور مؤثر عمل کنند. مثالهایی از بخش‌هایی که قبلاً کشت خشخاش متوقف شده وجود دارند:

استان «کونار» شاهد کاهش ۹۰٪ در کشت خشخاش تریاک مابین سالهای ۱۹۹۵ و ۱۹۹۶ بود؛ همچنین زمانیکه یک رهبر مذهبی - که فرمانده محلی مجاهدین در یکی از بخشهای بدخشان بود - اعلام کرد که تولیدکنندگان و سوداگران تریاک را مجازات خواهد کرد، یک ریشه کنی کامل خشخاش تریاک صورت گرفت.

محصولات تریاک، بسیاری از بهترین زمین‌های کشاورزی را به خود اختصاص می‌دهد و کشت آن با محصول گندم رقابت می‌کند و

می تواند جایگزین گندم شود، افزایش قیمت برای گندم و پشתיبانی از موقعیت با ارزش محصولاتی شبیه زعفران، می تواند سیر تولیدات را به سوی محصولات ارزشمند تغییر دهد.

سرانجام اینکه راه حلها می بایست بر بهبود شرایط اقتصادی کشور، که شامل توسعه راههای کشور می گردد، متمرکز شود تا کشاورزان بتوانند هر چه بیشتر و آسانتر، محصولات غذایی را به بازارهای فروش برسانند.

□ اقتصاد نابسامان

افغانستان، حتی قبل از جنگ نیز از لحاظ صنعتی درجه پائینی درجه را در بین کشورهای جهان داشت. اکنون اقتصاد این کشور در نابسامانی بسر می برد و تا زمانیکه یک دولت با ثبات وجود نداشته باشد، چندان امیدی برای بهبود وضع اقتصادی آن وجود ندارد. روند توسعه صنعتی در افغانستان بی نهایت بطئی بوده است. در طول دهه ۱۹۳۰ دولت وقت، اقدام به اعطای حقوق انحصاری در واردات به تعدادی از بازرگانان نمود.

پس از تأسیس اولین بانک افغانی، اعتباراتی برای کشت پنبه و تأسیس صنایع نساجی و قند و شکر اختصاص یافت، اما هیچگونه تلاشی در طرح ریزی اقتصادی وجود نداشت. از نیمه دهه پنجاه (۱۹۵۰) به بعد، کشور یک نقش بسیار فعال در توسعه اقتصادی را در پیش گرفت و در سال ۱۹۶۵ اولین دوره از طرحهای توسعه پنج ساله با هدف آماده نمودن زیرساختهای اساسی براه افتاد.

سرمایه گذاریهایی در بخشهای حفاری معادن و صنایع بطور

محدود ولی در طرحهای آبیاری، در مقیاس وسیع بکار انداخته شد. بعدها این مهم، از حالت زیربنائی و انرژی به سمت توسعه صنعتی و پشתיبانی کشاورزان انفرادی (خرده مالکی) به منظور افزایش تولید، سوق داده شد. الکتریسیته اساساً بوسیله طرحهای هیدروالکتریک تولید، و فقط در شهرها استفاده می شد. در سال ۱۹۵۸ گاز طبیعی کشف و در سال ۱۹۶۷ بهره برداری از آن شروع شد. از انواع سنگهای معدنی موجود در افغانستان (که شامل اورانیوم، مس، طلا و آهن) است تنها از ذغال سنگ، نمک و کروم بطور تجارتی بهره برداری شده است.

اخیراً گزارشهایی مبنی بر علاقمندی تجاری پاکستان برای خرید امتیازات معدنی و حفاریهای معدنی در افغانستان مطرح بوده است. در زمان وقوع جنگ، صنایع تولیدی افغانستان، اساساً شامل تعهدات کوتاه مدت در مقیاسهای کوچک می شد که مستلزم فرآیند تولید کالاهای محلی بود که مهمترین آنها محدود به «پنبه» می شد؛ تنها تعداد کمی از واحدهای صنعتی بزرگ با برجا بودند و آنها نیز اساساً به عنوان صنایع ملی فعالیت می کردند. اکنون از صنایع ملی چیزی باقی نمانده و هر کدام از صنایع کوچک نیز یا متوقف شده و یا با حداقل ظرفیت ممکن بکار خود ادامه می دهند. تجهیزات صنعتی و حتی کالبد ساختمانها یا ویران شدند و با با کشتی به پاکستان حمل شدند.

طبق محاسبات بانک توسعه آسیایی، تولید ناخالص داخلی تقریباً در هر سال از زمان تجاوز اتحاد جماهیر شوروی سیر نزولی داشته است. با وجود این، افغانستان به دلیل موقعیت خاص جغرافیائی خود به عنوان خط سیر عظیم، در منطقه به تجارت قانونی و غیر قانونی خود ادامه می دهد.

شهر «مزار شریف» در ارتباط با ازبکستان و جمهوریهای آسیای مرکزی تجارت مهمی دارد. پاکستان نیز مقصد اصلی برای اجناس قاچاق شده است، بطوریکه ذخایر رو به اضمحلال چوب جنگلی افغانستان به کشور پاکستان قاچاق می‌شود.

راهی ممتد از ایران و دُوبی از مسیر جنوب افغانستان به قلمرو قبیله‌ای پاکستان عبور می‌کند که همانند یک مجرای عظیم برای انبوه اقلام مختلف قاچاق شده از دستگاههای صوتی و تصویری گرفته تا اتومبیل، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

تجارت، در افغانستان کاملاً آزاد بوده و حقوق گمرکی از این محموله‌ها یک منبع مهم درآمد دولت هستند.

پیش‌بینی برای احیاء طویل‌المدت اقتصاد افغانستان در این مرحله امری ناشیانه و مشکل به نظر می‌رسد. فقدان مواد اولیه، نیرو، لوازم یدکی و نابودی منابع زیرساخت‌های حمل و نقل کشور مانع از بازسازی می‌گردند، شبکهٔ راه‌ها شدیداً خسارت دیده و وقوع انفجارهای توپخانه‌ای و تخریب بسیاری از پل‌ها و اختلال در عبور و مرور به هنگام سیلاب‌های بهاری مزید بر علت هستند.

هیچگونه صنعت راهسازی فعال وجود ندارد، هر چند اندکی ظرفیت تعمیر در میان سازمان‌های غیر دولتی وجود دارد ولی آن نیز بسیار محدود است. کنترل ترافیک هوایی و امکانات پشتیبانی کشتیرانی، بعثت فقدان نیروی برق و یا آسیب دیدگی تجهیزات، فعالیتی ندارند.

مخابرات بطور وسیع متحمل آسیب‌هایی شده و سیستم تلفن همگانی نیاز به تعمیرات اساسی دارد، تنها ارتباطات خارجی از طریق

تلفن‌های ماهواره‌ای ممکن است.

هیچگونه سیستم بانکی ملی فعال وجود ندارد، در عوض یک سیستم بانکی غیر رسمی توسط تجار ثروتمند جایگزین شده است. روش کار اینگونه بانکهای غیر رسمی بدین صورت است که یک شخص در محلی داخل افغانستان یا کشور همسایه پولی را به یک تاجر می‌سپارد، آنگاه عضو دیگر خانواده می‌تواند پول را از خویشان تاجر فوق در مکانی متفاوت مطالبه و دریافت کند. سیستم فوق براساس اعتماد و اطمینان بطور قابل ملاحظه‌ای، علیرغم محدودیت‌های آشکارش، بخوبی انجام می‌گیرد.

سرانجام اینکه، ایجاد صنایع جدید برای فراهم کردن فرصت‌های شغلی برای جوانانی که در غیر این صورت، چارهٔ دیگری جز بدوش گرفتن اسلحه ندارند، حیاتی به نظر می‌رسد. ایجاد صنایع جدید، همچنین از تراکم جمعیت در زمین‌ها خواهد کاست و بعلاوه چون صنعت در افغانستان به فرآیندهای تحولات کشاورزی بستگی دارد، لذا احیاء آن، درآمدهای زراعی را افزایش خواهد داد. هنوز، تا زمانیکه یک حکومت با ثبات تشکیل شود، بعید به نظر می‌رسد که در آینده نزدیک سرمایه‌گذاری لازم در بخش صنعت صورت گیرد.

□ نتیجه:

مشاهدهٔ کشور افغانستان در رسانه‌های تصویری، به صورت کشوری ابتدائی و ساده با مردمان قبیله‌ای اصول‌گرا، مسلح، با ریش‌های بلند و با عمامه، بیرحم در اثر جنگ و در حال تعقیب دشمنان قدیمی با تمام تسلیحات پیشرفتهٔ مخرب، برای غرب بسیار آسان

می‌نماید؛ لیکن جامعه بین‌الملل علاوه بر مسئولیت اعطای کمک‌های تسلیحاتی، مسئول کشتار بسیاری از افغانها و خرابیهای بسیار آمده می‌باشد.

درگیری افغانها در سیاست بازیهای عده‌ای در نقاط دیگر جهان، به مدت سالیان متمادی، باعث بدبختی کشور افغانستان گردیده است، ابتدا این کشور به عنوان یکی از میادین جنگ برای کشمکش میان اتحاد شوروی و ایالات متحده آمریکا تبدیل گشته، و هم‌اکنون نیز درگیر رقابت‌های سیاسی منطقه‌ای است.

گروههای قدرت در داخل کشور هم، اعمال قدرت می‌کنند و هم توسط دیگران مورد سوء استفاده قرار می‌گیرند. در نتیجه افراد عادی که از اثرات این اعمال قدرت، رنج می‌برند، از روی نومیدی و ناگزیری، به پشتیبانی از گروه طالبان پرداختند. حمایت از این چنین گروههای افراطی، اغلب زائیده ناامیدی است و این امر برای کشوری مصیبت زده یک پدیده عادی نیست. پیش‌بینی آینده دراز مدت افغانستان همیشه مشکل است. امروزه بعید به نظر می‌رسد که یک گروه منفرد به تنهایی قادر به دستگیری کنترل تمام کشور شود. طالبان پیشروی نموده و مبارزه می‌کنند، ولی اتحاد شمال که مجدداً شکل گرفته، متزلزل و بی‌ثبات به نظر می‌رسد و می‌تواند به سرعت از هم پاشیده شود. ویژگی علقه رقابتی در همسایگان افغانستان باعث مخالفت آنان با هر گروهی است که می‌خواهد برای حفظ منافع خود، کنترل را بدست گیرد. البته چنانچه هر کدام از طرفین رقیب نیز در بدست آوردن کنترل موفق شود، با این حال شانس آنان در رهائی بخشیدن مردم افغانستان و حفظ صلح در آن کشور بسیار ضعیف است. لازمه حکومت در مدت زمان طولانی

برای هر رژیم این است که یا قادر به تثبیت قدرت با اتکا به نیروهایش باشد و یا میان بخش‌های بزرگی از جمعیت، حقانیت خود را به اثبات برساند. در مورد اول افراد باید تا به دندان مسلح شوند و در مورد دوم به تجربه ثابت شده تمام گروهها در افغانستان در اثر رفتارشان به مرور زمان (در دراز مدت) حقانیت خود را از دست داده‌اند. در افغانستان با بی میلی به سیاست و سیاستمداران که تقریباً عمومیت پیدا کرده است، مشکل می‌توان تصور کرد که صلح و آرامش برقرار گردد، مگر اینکه یک توافق براساس مذاکره ضمن حفظ منافع مختلف گروههای درگیر حاصل گردد؛ مضافاً اینکه موقعیت منطقه بیش از پیش پیچیده شده و به دو قطب تقسیم شده است. انحلال اتحاد جماهیر شوروی و تشکیل کشورهای آسیای مرکزی تازه استقلال یافته، نیروی جدیدی به میدان آورده است؛ در مقابل، بر سر راههای تجارت جدید، رقابت صورت می‌گیرد و در جریان کار، اتحادهای نوینی ایجاد شده‌اند. وجود استانهای نژادپرست در مسیر شمال، خطر عناصر مسلط قومی را - که یک اصل بسیار مهم در سیاست‌های افغانی است - افزایش می‌دهد و تنش‌ها در داخل آن استانها در روابط آنان، در سطح کل افغانستان تأثیر خواهد گذاشت.

راه حل با ثبات برای مشکلات کشور پیدا نخواهد شد، مگر اینکه این مسئله نیز مد نظر باشد که آیا اکنون جوامع بین‌المللی برای اقدام مسئولانه در قبال مسائل افغانستان (در جبران شکست دیرینه ابرقدرتها) می‌توانند کاری از پیش ببرند؟ هنوز تعدادی از افغانها به توانائی جوامع بین‌الملل اعتقاد دارند و بویژه این امر ایجاب می‌کند که سازمان ملل متحد تدابیری اتخاذ نماید. (اگر چه در مناقشه اخیر در

«مزار شریف» غرب به سختی مورد انتقاد قرار گرفت و آژانس‌های غربی در معرض غارت قرار گرفتند.)

تاریخ درگیریهای سازمان ملل متحد در افغانستان یکی از شکست‌های پی در پی (تکراری) بوده است. با اینحال هنوز شاید راه دیگری برای انجام مذاکرات صلح و آشتی، جز به وسیلهٔ مداخله در سطح بالا و عزم سازمان ملل متحد وجود نداشته باشد. عدم پاسخگویی بوسیلهٔ کشورهای که بیشترین اسلحه را تدارک دیده‌اند، سازمان ملل را در انجام وظایف خود بیشتر دچار مشکل می‌کند.

تلاشهای عمومی برای مسدود کردن منابع مالی خارجی، سوخت و تسلیحات برای احزاب در جنگ، مؤثر خواهد بود، چرا که، مادامیکه مبارزین احساس می‌کنند شاید در میدان جنگ پیروز شوند، بطور جدی، استقبال چندانی برای انجام مذاکره نمی‌کنند و مادامیکه سایر کشورها به استفاده از افغانستان به عنوان محلی برای مبادرت کردن به مبارزاتشان بر علیه یکدیگر ادامه می‌دهند، این کشور روی صلح و آرامش را نخواهد دید. کمک‌های سخاوتمندانه برای امر بازسازی نیز نیاز خواهد بود، چه اینکه بدون امید به یک راه حل در جهت تغییر وضع زندگی، انگیزهٔ کمی برای مبارزین وجود خواهد داشت تا اسلحه‌های خود را زمین بگذارند. اما افغانستان اگر در صلح و آرامش می‌بود، نیاز کمتری به کمک‌های خیریه داشت. این کشور، زمانی مایحتاج مردم خود را تأمین می‌کرد.

منابع طبیعی غنی و عبور یک خط لولهٔ نفت از خاک این کشور، درآمدهای زیادی را می‌توانست ایجاد نماید. خاتمهٔ جنگ و برقراری یک سیستم حکومتی مسئول، منابع فوق را می‌تواند در جهت منافع

مردم بکار اندازد. البته در عمل موانع زیادی وجود دارد ولی مطابق یک ضرب المثل افغانی «حتی به بالای بلندترین کوه نیز، راه عبوری هست.» اگر چه عملکرد رهبران احزاب و تعدادی از پیروانشان باعث بروز تنفر و بدگمانی گردیده است، ولی بایستی به خاطر داشت که این مردم عادی افغانستان هستند که تاوان دو دهه جنگ را پرداخته‌اند؛ به همین دلیل بایستی جامعهٔ بین‌الملل یک کوشش خالصانه برای یافتن آن «راه عبور» بنماید.

مراتب و ارقام

(اطلاعات داده شده غیر موثقتند: آخرین سرشماری در سال ۱۹۷۸ انجام گرفته بود و ارقام ذیل بخشی از داده‌های خام آن سرشماری می‌باشد.)

- مساحت: ۶۵۲۰۰۰ کیلومتر مربع.
- جمعیت: بطور تخمینی، رقم متغیری مابین ۱۵ الی ۲۰ میلیون نفر.
- پایتخت: کابل، جمعیت حدود یک میلیون نفر
- گروه‌های نژادی: گروه‌های اصلی عبارتند از: پشتوئی، تاجیک، ازبک، ترکمن. و گروه‌های اقلیت: هزاره، شامل: بلوچی، نورستانی، ایماق، براهوئی، قزلباش هستند.
- دین: ۹۹٪ مسلمان
- زبانها: (فارسی) دری و پشتو، زبانهای رسمی هستند. بیش از سی زبان دیگر نیز وجود دارد که از بین آنها ازبکی، ترکمنی، عربی و بلوچی، مکتوب هستند.
- سواد: طبق تخمین سازمان ملل رویهمرفته کمتر از ۱۰٪ مردم با سوادند که احتمالاً در مورد زنان با سواد کمتر از ۲٪ می‌باشد.
- حاملگی: ۴۳٪
- میزان مرگ و میر کودکان: ۶۳ مورد از هر ۱۱۱ مورد تولد.
- میزان مرگ و میر زیر ۵ سال: ۲۵۷ مورد در هر هزار فقره.
- میزان مرگ و میر مادری: (هنگام زایمان): ۱۷۰۰ مورد در ۱۰۰/۰۰۰ نفر.
- تولید ناخالص داخلی: حدود ۱۲۴/۷ بیلیون (افغانی) در ۱۹۹۱/۲ (ارقام ارائه شده برنامۀ توسعه سازمان ملل.)

- بدهی‌های خارجی: بطور تخمینی در سال ۱۹۹۰، ۵/ (بیلیون دلار)، که بخش عمده آن را به اتحاد شوروی بدهکار بود؛ هیچگونه بازپرداخت بدهی از سال ۱۹۹۲، صورت نگرفته است.

واژه نامه و علائم اختصاری

= بورقه (*burqa*): تکه پارچه‌ای گشاد با یک قسمت دوخته شده توری که جلو چشمان کشیده شده، و کاملاً تمام بدن زنان را می پوشاند.

= جوقه دار: نگهبان، مستحقظ

= دو پته ها: نوعی روسری

= جیرگا: یک انجمن قبیله‌ای (پشتو) براساس مدیران تساوی طلب (برای مردان)

= پشتون واتی: قانون قبیله‌ای پشتونی

= (*Democratic Republic of Afganistan*) *DRA* =

جموری دمکراتیک افغانستان.

= (*Inkerim Islamic government of IICA* =

Afganistan) = دولت موقت اسلامی افغانستان

= (*Islamiv State of Afganistan*) *ISA* =

افغانستان

= (*Inter - Services Intelligence*) *ISI* =

(*Pakistan Intelligence Service*) (= سرویس خبرگزاری

پاکستان)

= خاد: پلیس مخفی افغانستان

= *PDPA*: حزب دمکراتیک مردم افغانستان

= *Parcham*: در لفظ پرچم: یکی از دو جناح حزب دمکراتیک مردم

افغانستان (*PDPA*)

= *Khalq*: در لفظ «خلق»: جناح دیگر حزب دمکراتیک مردم

افغانستان (*PDPA*)

= *UNOCHA*: سازمان هماهنگی کمک‌های بشر دوستانه، ملل

متحد به افغانستان = (*United Nations Organisation*

Aid to Afganistan) *Coordination of*

= *UNDP*: برنامه توسعه سازمان ملل متحد (*Unired Natvons*

Development Prog.)

= *UNDCP*: طرح مبارزه با مواد مخدر سازمان ملل متحد

(*Drug Control Project*) (*U.N.*)

پایان